

نامه های رویانی (بخش سوم و آخر)

علی صدرایی خوبی^۱

چکیده

این گفتار در ادامه دو گفتار پیشین، شامل نوزده نامه از رویانی است که ادیبانه به صورت نثر و نظم ملمع فارسی و عربی نوشته شده و از مصر به افراد مختلف در چند منطقه مانند رویان، ملطیه، تبریز، روم، بیت المقدس، گیلان و نقاط دیگر ارسال شده است. این نامه ها از نسخه ای خطی نقل شده که در سال ۸۴۱ ق در شهر یزد کتابت شده است.

کلیدواژه:

رویانی - نامه ها؛ نثر ادبی فارسی - نامه نگاری؛ نسخه های خطی - قرن نهم.

در آمد

دو بخش قبلی مکتوبات رویانی، قبل از این تقدیم گردید. دو بخش یاد شده شامل نه نامه طولانی بود. در این بخش بقیه مکتوبات وی، شامل هیجده مکتوب دیگر تقدیم می گردد. این نامه ها بر خلاف نه نامه سابق مختصر بوده، ولی اطلاعات بیشتری را در باره مولف و شخصیت هایی را که وی در شهرهای مختلف با آنها مرتبط بوده، به دست می دهد. برای آگاهی بیشتر خوانندگان گرامی عناوین مختصر نامه ها، تقدیم می گردد.

۱. پژوهشگر حوزوی در زمینه نسخه پژوهی و فهرست نسخ خطی.

عنوان کوتاه بیست و هشت نامه رویانی که از مصر به ایران و دیگر کشورها، نوشته، چنین است:

نامه ۱: از مصر به رویان در سبب مهاجرتش از رویان؛

نامه ۲ و ۳ و ۴: به دوستانش در رویان؛

نامه ۵: به یکی از دوستانش در تویخ وی از مفاخره؛

نامه ۶: به یکی از حاکمان روم؛

نامه ۷: نامه ای که به درخواست یکی از دوستانش به یکی از اکابر سلسله مولویه در قونیه

نوشته است؛

نامه ۸: به نخبه الوزراء شرف الدین عبد الرحیم در شهر لارنده؛

نامه ۹: به یکی از دوستانش در پاسخ تقاضایی که در باره سفر در غیر وقتش داشته است؛

نامه ۱۰: به برادرش در رویان در اظهار برائت از اعمال گروهی فتنه جو؛

نامه ۱۱: به یکی از دوستانش در شهر ملطیه؛

نامه ۱۲: نامه ای که از قول یکی از دوستانش به فرزندان و خویشان وی، در شهر تبریز،

نوشته است؛

نامه ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶: به یکی از دوستانش که به وی وعده ارسال غلام کابلی و شمسی

داده بود، ولی ارسال نکرده بود؛

نامه ۱۷: به شیخ الاسلام شهاب الدین صفوی برای طلب اجازه سفر؛

نامه ۱۸: به یکی از دوستانش؛

نامه ۱۹: به برهان الدین جیلانی؛

نامه ۲۰: از قاهره به روم در جواب نامه یکی از دوستانش؛

نامه ۲۱: به صوفی محمد یکرنگ در جواب نامه او؛

نامه ۲۲: به یکی از سران قلندریه؛

نامه ۲۳: به حافظ الدین حیدری؛

نامه ۲۴: به یکی از دوستانش در بیت المقدس؛

نامه ۲۵: از قول یکی از دوستانش از قاهره به گیلان، برای پدر وی نوشته است؛

نامه ۲۶ و ۲۷: به یکی از دوستانش که از مصر به شهرهای کرد نشین مسافرت کرده بود؛

نامه ۲۸: به یکی از مخلصانش برای طلب اعانت، در وقتی که سیل خانه نویسنده را تخریب نموده و او به ناچار ساکن مسجد جامع شده بود. امید که به آمدن اطلاعات بیشتر، زوایای مخفی مطالب و وقایع مندرج در این نامه ها بیشتر روشن گردد. بمنه و کرمه

مکتوب دهم:

كتب مشيراً الى امور معهودة و معرضاً الى شردمة من الفجرة بما صدر منهم
وانّ بنا لو تعلمون لغلة
اليكم كما بالحايماات غليل

هر نفسی که از تجدّد فیض حیات مقتبس آید، حامل ودائع ضمیر است و قوافل اشواق مفرطه را به جناب جنّت مآب اخوی سفیر، و چون منشا این از شائبه کدورت معراست در عرض لوایح اخلاص که مستتبع تحف دعوات و محب تحیات است، بی رعونت /۱۹۱ الف/ و ریاست عنوان، حال به طغرای موالات مولوی مشحون است و رونق شمسه امانی و امال به لطف موافات مرتضوی روز افزون، کوکب دری انتما و اعتقاد در بیت شرف از وصمه هبوط و وبال در امان است و اصله اخلاص به ولاء ان نیز سماء سیادت مترقی از حسیض محاق و نقصان تحقیق محصورات قضیه اشواق، چون در حدّ عبارت بگنجد و مدّ اشارت به سرحد آن نرسد به تشاهد قلوب که آینه لوایح غیوب است حواله کرد:

والقلب اصدق صادقٍ یُستشهد

از آن باز که طائر همت جناح عزیمت گشود و از عقوبت دواغی موحشه هزیمت نمود و قدم اختیار از دائره صحبت اغیار فراتر نهاد و از دفتر تدبیر به یتت مفارقت ایشان روقی دیگر بگشاد و زمام رغبت از جنگ اندیشه پراکنده که سرمایه وحشت عاجله و آجله است بر بود و نصیحت اخوان خوآن که حرفی از آن خمیر مایه خسران دهری و حرمان عمری است نشود،

دل در مقام مراد پای برجاست و نهال فراغتش بر جو نیار امنیت در نشو و نما دیده سعادت به تماشای جلوه امانی روشن است و فسحه مزیت و مزید به تعاقب فیض امتنانی چون گلشن دست بختیاری در آستین مراد است و طلیعه مآثر و معالی در حوزه انقیاد سلس القیاد چهره قبول به تصرف ماشطه اقبال در نظر انام چون مهر نماینده و در بشاشت تمتع بی دریغ هر لمحہ در حسن افزاینده.

القصة: آنچه در خاطر بود از خلال حجاب تمنی نمود و انما الآخر اللاحق علی ما قدر فی السابق. نعم، بیت:

چون بخت نظر یابد در خاک گهر یابد یاقوت گران مایه بی خون جگر یابد
با طالع فرخنده درویش چو برخیزد صد گنج روان بختش در راهگذر یابد

اکنون تا نه پنداری که جوهر این نفس به شایبه رعونت و رعنائی آلوده است و با فساد طبیعت به تبختر و تفاخر زبان سخافت گشوده، کلا و حاشا و لا علینا المثل السوء بلکه زبان عبودیت در اداء شکر منعم نغمه ای می سراید و بر مانده ولئن شکرتم لازیدنکم زمزمه می نماید، فاما بنعمت ربک فحدث، ومع هذا، شعر:

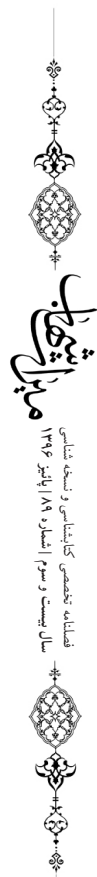
قد عشتُ فی الدهر اطواراً علی طرقِ شقی وقاسیتُ فیها اللین والقطعا
کلاً بلوتُ فلا النعماء بتطرنی ولا تخشعتُ من لوائها جزعا

بلکه مخلص منطوق و مفهوم این قصه به نسبت با آنکه بتواند دید و از غائله حسد شمه ای از آن نیارد شنید در حقیقت چون خاصیت زمرد و نظر افعی نماید. بیت:

چشم افعی چو زمرد نگرد کور شود گوش ابلیس چو قرآن شنود کر گردد

جاهل چنان پنداشت که سیمای مهر آسای قبول خداداد بردم بی کفایتی، متغیر نماید و سراجہ اقبال عطایی به شعله دوله هر باطل محترق آید.

العجب: مدار سبهر اقبال چون بر محور عنایت ازلی است از حرکات ناموزون ناقصی بر



نقدنامه تخصصی کتابشناسی و نسخه شناسی
سال بیست و سوم | شماره ۱۸ | پاییز ۱۳۹۴

او چه زیان و مهر سعادت روز افزونش چون آسمان حمایت لم بزی تابنده و رخشان است،
از اقرار و انکار مستی حیوان او را چه نقصان. بیت:

سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند قسمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

الآئی بر مقتضای:

دع ما لایعینک و اتبع ما یعینک

با وجود فنون حیل در مقاومت ذوی الخصام و معانده آن گروه سوام و هوام عقله سکینه
و وقار بر دست تصرف و زبان تغلب نهادم و حکایت مکاید اوغاد و ازدال که در دیار انسانیت
که در حیّز اعتبارند از دری دیگر گشادم و وقایع ماضیه غیر مرضیه را نسیاً منسیاً انگاشتم و باز
مقابله الفاسد بالفاسد من وجوه النظر از دل برداشتم.

چه از تذکر احوال وحشت آمیزد. تعرض ایقاد نائره شرر انگیز، جز مایه تفرقه و شناخت و
تفرقه نزیاید و صالح نتایج آن محاله به کس نیاید. با این همه باش که دست بازی قضا از ورای
۱۹۱/ ب/ تتق مشیت به نقشی دیگر برآید و کعبتین قدر در شش در انتقام بازی دیگر بنماید و
بینه خسف بنیان جمعیت آن نامردان مهره ای ببازد و برای دفع اخلاط فاسده - که آب و هوای
آن دیار به سبب ان متعفن است - از اجزاء حوادث مهلکه شربتی سازد:

الظالم علی مدرجة من العقوبة و ان طالت مدته و المظلوم موقوف علی النصرة و
ان عظمت محنته و للامهال غایات و للاجال نهايات، وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ.^۱

شردمه ای که نفوس خبیثه ایشان به سبب تلاعب خیالات وهمیه و تلاعب نسوبات
نفسیه در مصالح عاجله و آجله تأملی نکردند و بر مقتضای سخافت طبیعت و ردائت فطرت
اختیار باطل بر حق و استثثار غیر محقق بر محقق کردند، فی الحقیقه ایشان به سر انگشت
انکار و استخفاف این گروه نیک بخت، عقده خاک ساری و عقله نکون ساری بر رشته سعادت
خود زدند و رخت شقاوت و خسران و خیبت و حرمان - که نتیجه مساعی ایشان است - به

۱ الشعراء/ ۲۲۷.

اختیار خود بر مطیه آمال و امانی خود بستند و ندانستند که حلاوت تغلب و عدوان را مرارت نکبتی در پی خواهد بود و رامی قضا به حکم:

الجزاء من جنس العمل

تیر از کمان آفتی خواهد گشود.

ذَرْهُمْ يَا كُفُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ^۱.

که کمین سازد، دهر را کمان استدراج بر بازوی مکر است. و تیر انتقام در دست تحکمش

آلوده، به زهر، به آخر ناوک:

فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا^۲؟

بر نشانه زند و به تیشه لاعاصم الیوم، نخل حیاه آن بی خردان بر کند.

اتی امرالله فلا تستعجلوه. بیت:

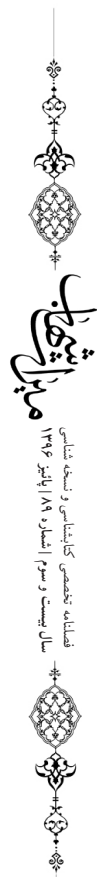
سر پنجه قهرمان قضا اگر کوه باشد در آرد ز جا

ندانم آهنگ این پرده مخالف سوز، که نمود و سبب نواختن این نغمه معاند گداز چه خواهد بود. چه قصد خاطر جز آن نبود که صحیفه اشواق را دیباچه ای سازد و عنوان سوره فراق را فهرستی پردازد و کیفیت حدوث حالات به صورت تفصیل باز نماید و از عهده اداء لوازم اخلاص چنانچه شیوه ارباب موالات است بیرون آید. فاما کیفما اتفق، العبد مقهور تحت سلطان الحق، کما اراده اداره.

القصة: دل چنان خواست که به وسیله این حروف و کلمات که فی الجملة موسس قواعد موافاة و مشید قوانین مصادقه و مصافات است، به تجدید در نظر مهر آسای احباب جلوه کند و طائر روح به شادی عرض حال خود بر ایشان، پر و بالی بزند و نمونه ای بر حسن التفات ضمائیر و لطف انجذاب خواطر مشعر آید، باز نماید و نقاب اشتباه از چهره رابطه اخلاصی که در میان دوستان خالص الوداد است و مخلصان صادق الاعتقاد، باز گشاید. شعر:

۱ الحجر/۳.

۲ الأنعام/۴۵.



احنّ البرق من تلقاء أرضهم وفي فؤاد الی الآلاف حنّان

ای دوست حفظ تعارف سابقه حال طلیعه مشرق بختیاری است، هان که تندباد تغیر غباری نه انگیزد و دست فترت غشاوه تناکر و نسیان بر تباشیر جمال آن نیآویزد. چون بشاشت طلعت مهربانی از تابش پرتو آن روز افزون است، اگر درباره ثبات و بقاء آن اندیشه بفرماید، مغبون است. آخر نه بینی که چون شقاوت بیگانه اصلی است و خساست فطریش از پی، بخت نافرجامش علی الدوام در وطای قیرگون نفرت، در خواب جهالت است و به ابطال نسب قربات و آشنایی نیک بختان مستمّر بر طریق ضلالت چراغ انسش ازدیاد غرور بی نور و خاطرش از تراکم غبار نخوت، دائم بی حضور، در دیده عبرتش آب و دود غفلت و ذهول در آتش حسد از وجود خود و همه عالم ملول. بیت:

نامرد زخبث نفس با مرد بدست همچون جُعل گنده که با وُرد بدست
کی پاک شود گوهر ناباک ز غش ای دوست خطاء ما در آورد بدست

اگر یکی به صفای خبرت دستگیر فسرده آید و به خاصیت نفس مسیح هر مرده و به تصرف اکسیر حیات و نصفه معدن مکرمات و در کشف/۱۹۲ الف/ بدایع حکم مقتدا و در تحقیق مدعی چون عصاء کلیم و ید بیضا و بر مسند بلاغت چون سبحان و به کمال دانش صدر زمان و اگر در معرکه تجربه و امتحان به سحر بیان و بنان، صد هزار نقش بی نظیر بر سطح هوا و آب اندازد و در منصفه رونق فضائل طره نو عروس هر نکته ای به چندین شیوه دلپذیر بطرازد، آن مشتبی دد و دام که به صورت انسانند و به سیرت و معنی از اخس و اردل حیوان به محض حسد و عناد روی استفادت و استمداد از آن دولت رایگان بر تابند و به قصور اصلیه و خست قابلیت و قوت نخوت و حمیت و جاهلیت با وجود هزار گونه فاقه و احتیاج غنیمتی چنان در نیابند و با دولت خود چون دهر بادولت ناموفق ستیزند و چون غیبت از حضور و ظلمت از نور بگریزند.

فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُعْرِضِينَ * كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ ۱

و لیکن، بیت:

پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیک بختی و نیک بد اختری

چون تقریب نسج این نکات و تهمید نسخ این فقرات لطفیه آن است که از عرصه ولایت عیب بی خرازه تعمّل روی نمود و تکلف را در سبق قضایا آن مدخلی نبود لاجرم دل حیران بر مقتضای: «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء.» جز تلقی و قبول آن راهی ندانست و دفع آن راهی به هیچ وجه چاره نتوانست والوقت سیف قاطع، اذا انقضی مضی، ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن والحمد لله الأول الآخر والصلوة علی سیدنا محمد رسوله الطاهر الباهر وحسبنا الله ونعم الوکیل یقول الحق وهو یهدی السبیل.

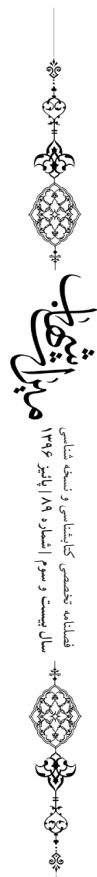
مکتوب یازدهم:

الی واحد من الإخوان بملطیه - حُرست عن البلیة -

سلامٌ علی ذاک المقام و من به و من کان منه قد یروم مراماً

محکم اشواق را صارفی نیست و تطاول ایام فراق را دافعی به قبول تحیات مترادفه و تسلیمات متواتره منت نهد، معروض رای انور می گرداند که اگر چه صورت این حادثه که واقع شد ظاهر از وحشتی خالی ننماید و خاطر عاطر اخوی از آسیب آن چند روز در عقله ملالت اند لا بآس، چه جلوه نو عروض او را زیوری چنین درخور است و چهره صدق عزایمیش را ماشطه از این در کار، در بدو حال کلمه طلب بر معنی دالّ است که وضوح آن جز به قرینه جنان ممتنع نماید و استکشاف لطیفه ای از آن بی قانونی از این متعذر آید. چه تحقیق حقیقت آن را از قراین و شواهد توفیق آبتی و علامتی باید و صورت آن در خارج جز رفع موانع و حصول اسباب و معدّات نتواند بود. اذا اراد الله شیئاً هیئاً اسبابه.

اگر چه شکر شاکر فی الحقیقة متعلق به جناب منعم است اما چون وضعاً در مقابله نعمت است، حالة السكر، ملاحظه نعمت نیز باید کرد تا ترقی در معرفت منعم ممکن شود و تفاوت



نظامنامه تخصصی کتابخانه‌های و نسخه‌های خطی
سال بیست و سوم | شماره ۱۸ | پاییز ۱۳۹۴

در مراتب شکر پیدا آید، چه ترقی و تنزل جز در اطوار و مراتب و ادوار صورت بندد و این معنی در مراتب نعمت و تفاوت اصناف و انواع آن تصور توان کرد، نه در ذات منعم. حاصل این مقدمه آن است و نتیجه آن قضایا چنان که حدوث این واقعه نظراً الی ما آل امره، نعمتی عظیم است.

چه غرض و فائده امتزاج ازواج و ازدواج فاعل و قابل و خاصیت تاثیر و تأثر ایشان جز اولاد و نتایج - که قوام نسل صوری بر آن باشد - نتواند بود و به حکم سنت الهی چون اسره وجود اولاد از تنق مثبت و ارادت ازلی به ظهور آید و دست اعتناء قدرت جلاباب عدم از چهره اعیان و شخوص ایشان باز گشاید، نخست تحفه و اول هدیه که از قدوم ایشان نقد روزگار آبا و امهات آید / ۱۹۲ ب / جز وحشت تهمت فزای:

أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ

نخواهد بود. حالیا امتزاج و ائتلاف معتاد که منتج فتنه دیگران است، موجب ترفه خاطر و سبب توجه خالص آن عزیز آمد؛ چه قطع این تعلق معتاد علة ولادت چنین فطرت آن عزیز اگر بر سر راه طلب آید از مشیمه علایق و عوایق خواهد بود و سبب انقطاع رغبت او از قبول تعلقات لاطائل خواهد آمد.

قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ * اللَّهُ وَلِي الَّذِينَ آمَنُوا يَخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ.^۱

اکنون صبا به طفل رضیع فطرت که نوزاد مشیمه عوایق است و فی نفس الامر قابل نقصان و کمال، از هجوم هواجس نفسانی من جمیع الوجوه واجب است و حراست عنوان حال از تعرض وساوس شیطان انس در اعم اوقات از ضرورات.

یعلم الله که خاطر فقیر از سماع این خیر مستوحش و متألم شد و صمیم ضمیر از وقوع این حادثه متغیر و متأثر ولکن چه توان کرد:

لا رادّ لقضایه ولا معقب لحکمه

۱ الأنفال/۲۸.

۲ النمل/۵۹.

۳ البقرة/۲۵۷.

اکنون چشم دل بر مرصد انتظار است اگر رقم استعمال بر صفائح تقاعد کشد اولیتر
نماید. وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا.^۱

مکتوب دوازدهم:

کتب من مصر الی تبریز عن لسان احدٍ من الخَلائِ الی ولده واقاربه

سلام علیکم ضاقت الارض بعدکم	علیّ وفي قبلي لذكرکم جمر
وحالت صروف الدهر بیني و بینکم	کما حال بین الحي والمیت القبر
وما باختیاری کان تفریق شملنا	ولکن قضاء من له الحکم والامر

در حالتی که دل هدف ناوک فراق و نشانه سهام اشتیاق آمد، جان را از آفت تعرض غانله
تفرقه و پریشانی چه امان و دیده را از بلاء سیلاب خون چه چاره. بیت:

بی روی تو خونابه چکاند چشمم	کاری به جز از گریه نداند چشمم
می ترسم از آنک حسرت دیدارت	در دیده بماند و نماند چشمم

مخنت زده معانات فراق احباب علی الدوام با ناله و انین است و در ورطه تلف و هلاک
با وحشت و پریشانی همنشین. نه سپهر قرارش بر مدار اختیار و نه از ذخایر صبرش طعمه
تسلی در کنار.

گاهی از انقطاع رجا در آتش و گامی به امید مشاهده اسره مراد از شراب لعل و عسی
سرخوش، حوصله طاقت از اذیت هجران بی طاقت و توان و لطیفه خلاص از تطاول حوادث
زمان در حجاب امکان، همانا مشیت ازلی نشینان حادثه زمان است چهره متمنا و اسره مبتغی
از دیده آرزو نمان خواهد بود. مصرع:

تجری الرياح بما لاتشتھی السفن

ای دریغا که نائره تمادی فراق هر لحظه در نشو و نماست و بخت عمر ناپایدار را روی در فنا و زوال و فی الحقیقه با وحشت هجران، زندگی ناخوش و با نکایت فراق آن یار مهربان، حلاوت بقا و پایدگی محال. بیت:

بی روی تو خوش کیست چه می گویی تو بی لعل تو جان چیست چه می گویی تو
هجر تو و زندگی چه می گویم من بی عمر کسی زیست چه میگوی تو

چون اساس دل بی قرار بر بلا و محنت مهجوری است، معماری حیات را چه سراته و با وجود تقاضای اجل توقع نیل مراد را چه محل و اعتبار. شعر:

الی مَ أقاسی زفرة بعد زفرة وحتی متی باین انت معی معی
لقد ظلمتني واستطالت يد النوی وقد طعمت فی جانبي ای مطمع

امروز به حالی است ز سودا دل من ترسم نرسد بی تو به فردا دل من
یک موی نماند از اجل تا دل من القصه بطولها دریغا دل من

من ضعیف در کشاکش ارذل عمر به امید آنکه مگر غره اقبال ناگهانی روی نماید و زلال وصال - که ماده حیات جان مشتاق است - من حیثُ لایحتست در مجاری آرزومندی و امیدواری آید و دل را از سوادى درد دورى نجاتی بخشند و روان را در وعثای بلیه مهجوری به حیاتی نو در یابد /۱۹۳ الف/

مرا امید وصال تو زنده می دارد و گرنه بی تو نه عینم بماند و نه اثرم

از آن باز که جان گرانمایه در جنگ اضطراب است و تن از آسیب نامردای سراسیمه و خراب، تبریز مرا چون مصر و مضر چون کنعان است بلکه همه عالم از انقطاع خبر جگر گوشه گان بیت الاخران، عجب حالتی و بوالعجب حکایتی که تراضی خاطر مسمتند در مفارقت فرندان حاضر صوره نمی بندد و تسکین قلق خواست وصال محبوبان غائب ممتنع و محال می نماید و صورت اجتماع ایشان با وجود بُعد مسافت - اگر چه در حیث امکان

یک دلی مشرب صفای مساعده و حق که از شوائب کدر و غوائل معتق خالص آید روی نماید و اگر
 روی نماید با کس نیاید چه خلوص از روی در یک رنگی دل صافیت و صفای دل و نقیصه ان
 جز نصیقل دیانه و التزام شعاع شریعت و مسلمان متصور نیاید پس لازم است و واجب آن چنان
 که طالبان حقیقت و برادران طریقت روی از علف زار شهیدان مجید بر سر راه آیند و در تک غفوی
 ربا و عونت از اسف دل بزد آیند و سواد عرافیه و حضور بر تناول بجزرات و مسکرات نهند و آنچه
 شیم با کان و سیر باک روانست بخورند اندمند چه ازین و بیخ شجره جیشة تخلی باسق بر نیاید
 و تربیت رضیع نظره و استعداد و قابلیت بشرستان انلیس نشاید در زنی صلاح عیسا و کوشیدن
 و تن نرساو بود بجامه مسلم پوشیدن در تیراندوی کال سلمان هم سنگ شکی و شیطانیست
 دیک شجره که بجز عقاید مشتی عوام محتایید و لذه گوشت و دینه راستی و درستی درو نیاید در غلط
 ایمان تلخ و تنه و ناگوارند نماید لکن دو سه روز عراسی در است و غایب میشی ان که شتر از بتیان
 خر کل عوام بچیلد بدو رشده و با عفتاد انک چون شیر مادر حللاست نی غماشی بنوشند و در میان ایشان
 تصور ریاست و موسم تقدم و صدان شهوتی بر اندست نقد ایمان بسیخ نغوشد
 باره زهر و مار بتانند خلوتی و در منزلی کبیرد دگر و بسبب را بیخ خواند
 انبی اعتماد خرس چند روی رعیت زحق بر بیجا شد نیک و باد بهم اگر یابد
 بخوردان و وزن بر افشاند نیک و مست در سماع آید بر جهدان قدر که بتواند
 سیر و پر خورده خوش ما شاد کوه الحاد کیش و دین داند ایش شهوتش ز نیک و شراب
 چون فرزند خلق نشاند و در خرما ده یا بدان ره رو بر نشیند سعی و می راند
 حاصل قصه اش هم کان مرد در طریقت کس نی ماند رونه بجز زبج شسته امروز
 پشت از میخ روز که داند حالیا این برادر از برکات این انفاست شمه از لغات روضه اخلاک
 و سنماست و وجه اختصاص شام قبول رساند و فراید بخت حیات که دامن دستین سیم صبا از نفایس
 ان برست نقد وقت سازد فکر دور اندیش چون بر جدیدیان عالم اشواق نتوانست رسید
 شروع در ان جایز نداشت خاطر دروششش نظر خوشش چون انده صافی و صحن فرماید بر سرانه
 مخرج در مقابل انده صافی آید خواجه باشد لا محاله بنیاید والسلام

کتاب الی واحد مشرب شیوخ القلندریت

شام و سحر و وقت مؤد معرکه معنی غنچه روز کار قذوق اصل با سرار زید قلندر زید قدره
 بجز است و بسکه ایام پیری و پیش قدمی ان یکانه بر فرزند و باینده هر لحظه عهد برادری تا ان است
 و شوقی انداز دل مقیم استانه است و تیراراده در صدق اخلاص نشانند مراد انک در وقت
 کرمی باز را باطن با صفا با معتقدان داد و ستدی فرماید و در نفسی کدر ریای معنی به تند یاد
 های و سویی ستانده در جوش آید نظری از شکستگان دروغ نلدرد می نماید که برادر تو کیک قلندر
 که در معرکه مجدی همه باز نیست و در عالم منفردی جوعه دان بردازی و در عهد قلندری کار و ع
 و در عهد خود سندی و استر کند با انک در ایام جمال و جوانی روی اراده به نیاز پیش از انک کان
 طریقه بر زمین نهاده است در دامن مردان عهد ویران صاحب قدر شازم در از کد رانده

«برگی از نسخه خطی (نامه های رویانی)»

است - و لیکن امکان بعید و وفاء عمر عزیز تا اوان وصال با آنکه معقول است فاما به غایت مستبعد و غریب، و مع هذا هنوز طائر امنیت در پرواز است و ذنابه طول امل و تمنی دراز نتوان دانست، بیت:

شاید بسراید این غم و محنت دل در نومیدی دلم امیدی دارد
حالی سلامی که از معزای آن تباشیر مهربانی لایح شود و تحیاتی که از فحوای معانی آن اساریر تعطف جنانی روی نماید، در اعم احوال، با قوافل دعا و اخلاص، به جناب آنکه صمیم خاطر در بیعت ولای اوست و بقیه نقد حیات وسیله دعای او یعنی: قرۃ العین زمان و نخبه سلاله امحداد و اعیان - فلان - در اسر اوقات و اشرف ساعات، متحف و مُهدی می دارد. کما هی اوضاع بر مقتضی دل خواه است رجا و اثق که بقیه حیاه بر منوال مراد گذرد. و السلام.

مکتوب سیزدهم:

الی واحد من الخلان لما وَعَدَهُ بالعبد والكابلي والشمسي ولم ينجز وعده
نهال روضه مصادقت و موالات به یمن مدرار وفاداری مثمر و نامی و زلال فیض اخلاص از خلال سحب هواداری هامر و هامی است. جوامع کلم تحیات چون رقایق کلمه علیا متعدد و هوامع دیم تسلیمات چون عواید انفاس زمان متجدد با حامی تناجی سرائر و تحائی ضمائر متحدف و مهدی می دارد، و از شرائط اختصاص که مثابره بر آن از اهمّ واجیات است دقیقه ای فرو نمی گذارد. لواعج اشواق در طی ضمیر مستکن است و جسم او از تعطش و نزاع بی مشاهده لقاء همایونش ناممکن، چنان استماع افتاد که جوامع نهمت اخوی متعلق آن است و قصارای امنیت مقصور بر آن که عن قریب بر اثر بعضی از اهل وداد به جانب بغداد نهضتی فرماید و مرابع و معاهد اخلاء قدیمه را به تباشیر اشعه حضورش بیآراید و کیفیت آن خبر چون مهم بود و خاطره از عدم تحقیق آن درهم، استقصا از کماهی آن لازم و متحتم آمد، متوقع آنکه به ایراد صورت حال معرا از غانله تردد و احتمال، منت نهد، چه خاطر متعلق است و صورت تمادی انتظار مفلق.

دیگر بنده مسکین مبارک نازاده که آن حضرت به رسم هدیه به داعی فرستاده است الحق بنده ای است که اگر از کتم عدم برون آید در حق شناسی خواجه روز افزون آید ولیکن آن بیچاره و ز دیار وجود آواره بعد از آنکه بر نقره خیل ملاطفه اش سوار و عنان غنوانش در دست فرمان هیچ و فشار بدین دیار رسیده است و گوش منکران مکارم و احسانش بی آنکه دستی در میان باشد مالیده از سرایت درد فراموش بیخودی ها نمود و صد هزاران چشمه خون در غمش از دیده نآفریده بگشود اکنون از درون پاک از معنی هر لحظه نعره تحیات و بحر دعوات از سر اخلاص عرضه می دارد و از روی وفاداری هر نفس آنچه لایق و مناسب محاسن مولوی است می شمارد، تخم اشواق و التیاع در زمین لعل و عسی بر یاد لقاء دلگشاش گشته است و در قدم گاه /۱۹۳ ب/ واردان آن دیار به انتظار قدمش همیشه بر قدم خدمت نشست، امید آنکه و ثقیه ارادتش عن قریب نوشته و رشته حرمتش چون تار و پود شمسش رشته رقبه عبودیتش از ذل رقبه برهاند و ثوبات آن را عنوان صحیفه اعمال خواجه گرداند. اما کابلی مریا که از مدت سه سال باز در حصانه تربیت است و رسیدن آن موقوف به تصرف عطاران بازار آخرت، اگر از شاخ درختان نارسته هر آینه سبب تداوی صغف ساکنان بیمارستان جنان خواهد آمد. والسلام.

حالیا مخلص دیرینه به رسم تبرک دو عدد درّ یتیم که از خراج نمک لان رسیده هاست با صد قنطار قطریات که از معدن رفت و قیر چکیده، به دست ریح معفن و عمود مکفن، به خدمت فرستاده شد، قبول فرمایند و ملامت نفرمایند.

مکتوب چهاردهم:

کتب الیه ایضاً و فیه ما یشعر بالهزل کما سبق

محبت بر قرار هست و تحنن و نزاع یکی در هزار، به رمقی که از آمد شد انفاس حاصل است خرسندم و با وجود آنکه دل از انتساب حوادث بغایت افکارست. به امید می خندم که مگر تیره شب هجران بسر آید و نفسی در وصالش بی تعرض غائله تفرق بر آید.

اکنون سلامی که توام اخلاص است با حامل تجدد انفاس بی شائبه تکلف و ریا متحف و مَهْدی می گرداند و دعایی که طلایع خلوص آن هم عنان واردات قدسی است با جوامع کلم اختصاص از حیّز قوه به فعل می آرد. آیین وفاداری ازین جانب آن چنانکه باید فرط ذهول و نسیان از او به چندان که در حدّ بیان آید مرا با تو نظر است پنهان، تو را تفحص فواید آن ضرورت است، دریاب تو را با من نفسی است در میان سر رشته گم مکن و روی از طلب از آستانه امانی متاب آنچه عقلت در بند آن است و طبعت مرسل در آن اگر چه حلاوتی از آن در کام مراد است ولیکن چون خرد خرده دان به غور آن نرسد داند که لذت آن ناپایدار و بی بنیاد است. نقد بازار مألوفات در خزینه دل منه که نشان سعادت این است.

خیال طلب زواید از سر بنه که آیین ولایت این است. تا دیده هوس با رنگ آمیزی دنیه شهوات در کار است دل در نشوه لذات آن بی اختیار است. تا همت در زیر بار تجارت عدن و هندوستان است، هوس تحلیه آینه قابلیت و استعداد از قبیل خیالات مستان است. بیت:

تا دسته گل ز خار نگریخت در گردن دلبران نیاویخت
آینه چو زنگ خویش بگذاشت از روی بتان نقاب برداشت

تو پنداری کزین مشرب حلاوتی یافتی و بضاعتی از برای تجارت پرداختی:

لا وربّ البریات بل ائما جئت ببضاعة مزجاة

بدان که: بینایی که درین راه از صفاء تعقل و تصور آید در حقیقت آن کوری است و قربتی که ازین گونه خبرت و شعور زاید بی شبهه آن دوری حرفه ای که نکته ای از آن عالی بیاراید، بیاید آموخت و چراغی که شعله آن هر چه در کارخانه وجود است بنماید بیاید افروخت و لکن تا بدانی که روغن وجودت تا غداء آن چراغ نیاید در بهجت نورش چهره آنچه مطلوب است ننماید و خانه قابلیت فطرت به جلوه حسنش نیاراید. بیت:

چو این رشته در یکدیگر تافتست هر آن کس که گم می شود یافتست

ای دوست: تو رویت را بی آینه مدار و اگر رویت این است که داری پس آینه را بی روی مگذار، حیف آید لطف فطرت چنان معلول و زمین استعدادش همیشه به تخم جهالت مشغول، چون آخر کار به هوش آمدن است بی شک صبر در پیش آمدن است پریشانی این جهان در دایره ترک فراهم آید نه در دایره جمع،

تنبّه یا اخا ثقتی لهذا الحدیث والقی السمع

درخت را که پای تعلق در آب و گل بود تا چون تیر از نجست سر سبزیش بهره ای ننمود. چون نزل امتنان نصیب هر فطرت نسیت در قبضه اختیار خود / ۱۹۴ الف / نظر کن که دور از اسباب کوشش چیست، تصفیه نقد استعداد به قدر کوشش میسر است و دولت یافت امانی بر کوشیده مقرر، به مثل گویند که:

نه هر که دوید به منزل رسید و لیکن به منزل نرسید الا آنکه دوید
به قدر جهد خود هر کس نظر یافت که کرکس استخوان طوطی شکر یافت

حالیا در منحه باز است و ذنابه سخن دراز، الا در این میانه مطلوب است و دل خواه جنان. بیت:
کز دولت دیدار تو روشن گردد آن دیده که تاریک شد از درد فراق

هر چند مجالس اخلا به مدح طراوت تفصیل و بیارم خواجه مشحون است دل بیچاره -
که محنت زده ورطه اشواق است - بر یاد عبد نازاده مفتون است. همانا عقم در ارحام حبوش
و زنج ساری آمد و از آن باز که خواجه نیت خیر فرموده است هیچ مولودی از آن جنس از
کتم عدم درحیّز وجود نیآمد. کابلی مرّبا که در ظرف الحرمان پروریده بود حقّا که خاطر
دوستان از اندیشه تناول آن بیاسود. گویا خواجه آن را به حاملش به دشنام فروخته بود که هر
روز مبلغی از آن بی مطالبه به اصحابش می گزارد و آنچه باقی است از برای حضور خواجه
نگه می دارد. و السلام.

مکتوب پانزدهم:

کتب الیه ایضاً وذلک علی النسق المذكور من قبل

در فراق جز غمم غمخوار نیست وای آنکش غم کند غمخوار گی

گفتم که این دولت افتان و خیزان را مگر روی در به بودن است چه امید را در توقع وصل
مراد خیالی در سر بود و دیده آرزو بر مرصد انتظار به طمع آن می داشت که مگر غنچه وصال
محبوبی در روضه امانی خواهد شگفت و دست تمنی به دامن مطلوبی خواهد رسید. اینک
عمر عزیز به سر آمد و حاصل این تمنی هنوز به دست آرزو نیامد، چه توان کرد. مصرع:

تجری الرياح بما لاشتهي السفن

و لیکن هنوز مشام حیات از نفحات لعل و عسی خوش است و آب نشاط از لذت تخیل
وصل متمنا بر آتش. مصرع:

عسی افوز بما فی طیة الغرض

حال تزیید اشواق را خاطر خطیرش آینه است و صفاء آینه اش از رنگ عوارض پاک،
فلیستفت عنه فانه فی الشهادة خرتمی الشان حیث لا یفتقر فیها الی شاهد ثان، می نماید که
از توارد اراجیف آمدن آن عزیز، خاطر نه چنان مشوش است که اگر روزی بر آید و طلعت
فرخنده اش بی مزاحمت تردد در نظر آید طبع را هنوز در تصدیق آن صورت تحقیقی روی
ننماید. شعر:

ومتی هذا الفراق الی متی فی هجرکم قلبي علی جمر الغضا
اگر چه هر چیز چنانچه می آید مقدر است ولیکن راحت آنکه درکشاکش نقض و ابرام
است، متعذر می نماید.

فاذا غرمت فأجرم واذا وعدت فانجز

چون کیفیت حال برطبق مراد حقّ است بلا محاله بنده را وثوق و اعتماد بر وجوب نیاید، محفوظ از آفت فتن چرا گریزد، و مبتلا از وحشت محن چگونه پرهیزد. از آسیب آشوب این دیار میندیش، که دولت در کارست و در عنایت باز است و ذنابه امل دراز، انا عند ظنّ عبدي بی، اتش توهم را به آبِ فلیظنّ بی خیراً فرو می نشانند. مصراع:

بر خیز و سفر کن که به غایت خوب است

شعر:

ولربما تدرک الملاذ في المكاره

شعر:

ولا تحسبنّ الخیر فیما تحبّه فقد یکره الامر الفقی وهو صالح

دیگر آنها می رود که سحر بابلی در تحصیل کابلی نافع نیفتاد، مگر انفاس خواجه به خاصیت ریح عقیم است، چه از آن باز که نام کابلی برد درختش دیگر باز نیآورد، اما روی مبارک نازاده چون صحیفه مبرّات خواجه سفید، که مشکل شش ساله به برهان قاطع الیأس احدی الراحتمین محرّر فرمود و به دست شیر تجربه و امتحان به دار الهوان طمع فرستاد. بیت:

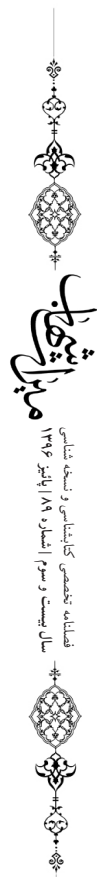
بخت نیکش به منتهای امید برساناد و چشم بد مرساد

والسلام والتحیة مع لا الی لا.

مکتوب شانزدهم:

کتب الیه ایضاً

۱۹۴/ب/ نهال اخلاص مثمر است و محبت بر قرار معهود مستمر، تجدد اشواق هم عنان تجدد اعراض است و تعاقب شئون اشتیاق نه قابل انقراض، چشم امید بر مرصد انتظار است



فصلنامه تخصصی کتابشناسی و نسخه شناسی
سال بیست و نهم | شماره ۱۸ | پاییز ۱۳۹۴

و دل از تمادی آرزومندی به غابت افکار، جان فعل بهای بست بشتاب، نعلم جود رایش است دریاب، معجب دعوات و نخب تسلیمات با حامل انفاس زمان متحدف و مُهدی می دارد و صورت اخلاص و هواداری که حاصل روز بازار عمرست بر صفیحه خاطر مولوی می نگارد، تذکر الفتش روح را ماده حیات است و عمر را سرمایه برکت و ثبات، مرجح حصول امانی از مکامن اعطاف رحمانی مطلوب است. به خیر روزی باد.

مکتوب هفدهم:

الى شيخ الإسلام شهاب الملة والدين الصفوي في طلب الإجازة للسفر تعريض الى قوم من غمر المنكرين

الحمد لله الذي هباً لمن هاجر في سبيله مراغماً كثيراً وسعةً وخصص من ادركه الموت مهاجراً اليه والى رسوله، بأن أجره على نفسه أوقفه، اعدّ للسائرين الى جنابه المتعطشين الى لقائه أن يجعلهم كالكليم مقرط السمع ثم سقاهم كالحبيب بكمال الإفضال سلسال الوصال من عين الجمع والصلوة والسلام على مقدمة كتائب الرسل نوراً وخاتماً ظهوراً محمد الهادي لهائي تيه القدم الى مصر الوجود المستفيض من عين الجود وارق العوارف المفيض على سائر ما هو موجود وعلى الطاهرين من آله واصحابه والتابعين لسنن سننه وآدابه.

ويعد: فقد ثبت في الصحيحين عن رسول الثقلين وامام الحرمين صلى الله عليه وسلم، صلوة تسامت سناءه وتسليماً يواجه اعتلاءه، انه قال:

انما الأعمال بالنيات وانما لكل امرء ما نوى فمن كانت هجرته الى الله ورسوله فهجرته الى الله ورسوله ومن كانت هجرته الى الدنيا يصيبها وامرأة يتزوجها فهجرته الى ما هاجر اليه.

كعبه عزائم و قبله صرائم را به مقتضای فحوای:

وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيُّهَا^۱

سمة تباين و تفاصل لازم و مقصد نيات و مصعد امنيات را به موجب:

۱ البقرة/۱۴۸.

۸۷
 باشغال بالمدغم منت کورت مواسست که ماخصه معشین باش
 زبور عشق نوازی نگار سرقریبیایا کل این بلبل غزل خوان
 وز اینج بادل ما کرده بشیمان باش . انقصه خاطر بنقرار را چشم لید بر عود انظار رست تا از تنغیب
 بشان و وصول این متننا علی اجل الوجوه روی نماید منت . بیا که لعل و کله در نشا ر مقدم تو
 ز کج خانه دل کی کشم بخون چشم . سرای یکیکت منطی غم منم . منم ز عالم و این کوشه معین چشم
 بیوی هر چه وصل تو تا سر شورش . براه ما دهم چراغ روشن چشم . در خاطر ان بود و غم غمت ان جان
 که درین سال اشرف طاقاه در اشرف نقاع صورت بندد و لیکن تدبیر با تقدیر نیاید . غمی الهیاج بالایا السیفین

کتاب الی مولانا بزهان الدین الجیلانی

برهان اللف مواسست حلی و مسامحه روحانی که مرتضایای ان جز خالص و داد و ولایتان بود و از غافل
 شبه و شبیه خلل بر است و مغزای مقدمات اخلاص و سواداری از نایب تناقض مختلف و تعارض
 معترضه مخفی این مدعی بدلائل تشابه قلوب ثابت و معین و شهادت خاشاک و صباغی بر سر هر کس
 ان قوی شایع و حقیقت بر سر و دلیل بالذات منه مالدیر منی . و انقلب اصدق و شایسته شد
 بحقق محصورات اشواق متفرد است و بیان نامحسوران در جز امتناع و مرجع وجود مولانا خالصه
 معتمد الالات متقدمه و معتضی عدم ان چون مرجع استعلا اعراف و حوادث نامکن چنانچ
 شعف خاطر مخلص تکلیف راجح الوجود اخبار سان سلامت ذات مولوی و اطلاع بر کیفیت اوضاع
 و احوالش درین مدت تکلیف راجح العدم سبب عظم اقیب عنایت و اعتنا و محذوفی هیچ وجه
 مشغور به نیاید مگر موضوع مواسست قدیمه بر خلی محمول المد یا جزوی از سفوات که از انواه متوجه
 مسوع افتاد این چنین اعراف کلی را مستلزم کشت حالیا نتیجه مقدمات انراج راعن قریب مترصد
 است مانا از مکارم عیوسائل سائل حجت و سلام و وصول تحف عطایای مولوی که بحیث صدق الاصل
 مدینه یافت ان معود است باجل وجوه روی نماید و بر امین قواعد مودت و حصول مقدر ان ایدم

کتاب الفاهمة الی الروم جواب کتاب واحد الخلال

احمد اده صحیح کلم الحمد المقولنا بالسنه کل جامد حد ابطق او ار المشعوف بزلاله و یحی اوامه
 نبیل المنی و نواله و یلشف عنده سؤ العذاب و یفرعینه تملق الاجاب و الصلوع علی سیدنا محمد الکر
 عذیب به المشارب و عظمت لطفه الضیة مافی المشارق و المشارب و بعد و طلیعه و نور و انست
 روحانی و وود معاطفه و مهربانی که از جناب مکرمة شعار منقده اثار مولوی یعنی مقاطر اقلام که جمع
 رشحات ان مناسل حیات انام است لازال عنوانها مطلق است و روه ای مانذبه الالعین
 و شرح الصدور رسمه طلوع یافت و کوعروس مغزای ان که از منقصه روم تصرفنا شطره تحریر زو حسن
 ویرانه جمال یافته بود و طر مشک نام رقوم ان تملطف انامبل کالش دریم یافته در خط قاسمه
 مغز در حصانه را غل مد و کشف قدام و تک ختام ان در جمله عقل و استعلام باجل وجوه روی
 نمود همانا سحر بهرست ان در مساق تباشیر هر اسای روح بود و اطلس زلفت مغزای ان نمونه
 کارگاه ابداع که نقش بندید انکار کی کشم از ان بحاتی رسید و ساعد قابلیه فطره ازین بطراز

قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ^۱

صفه تغاير و تفاصيل ملازم خواهد بود و اختلاق اقدار افراد انسان و امتياز اطوار طوائف مختلفه ايشان را با وجود توافق جوهر و تكافؤ مصدر كه، شعر:

الناس من جهة التمثال اكفاء ابوهم آدم والام حواء

بر صدق تمهيد مذكور دليلي است قاطع مرصص البنيان و حجتى ساطع مرصّف الاركان، شعر:

على قدر اصل العزم ياتي العزائم وتأتي على قدر الكرام المكارم

هر كه را لطف اعناق و سحر احداق طباء مراتع انس متيم و مستهام گرداند، چار و ناچار روى سوي شوق در بوادى طلب آورد و هيچ از ضرر هجير و خطر زمهرير متفكر نباشد. بيت:

عاقبت سر به بيابان بنهد چون سعدى
هر كه در سر هوس چون تو نگارى دارد

و هر كه سرمست غمزه غماز و پاى بست طره طناز خرايد مراتع قدس گردد و از كاس محياء ايشان حمياء محبت در كشد كام و ناكام خباء احتشام را تمزيق كند و جام نام بر سنگ ننگ زند و هيچ از ملام اديب و كلام بعيد و قريب متأثر نشود. بيت:

هر كه سر مست غمزه يار است فارغ از گفت و گوى اغيار است
جه غم از نام و ننگ عاشق را عاشق از نام و ننگ بيزار است

وعلى هذا القياس الممهّد الأساس، هر كه دست همت در دامن بغيه اى دارد و روى نهمت به جهت منته اى دارد، در تحصيل آن به حسب عده استعداد مقدماتى را كه در نظر فكر از فساد صورت و ماده سالم و ترتب نتيجه را متلازم باشد در سلك ترتيب و انتظام مى آرد و طرق تطرق خلف و تصدى / ۱۹۵ الف/

۱ الإسراء/ ۸۴

نقض و تعرض معارضه را به قدر مقدرت و امکان به حصار مناظره و مدافعه و اسوار مکابره و ممانعه محض و مسدّد می دارد.

غرض از تأسیس این اصل و تمهید این فصل و عرض آن بر رای خورشید اشراق اعلیٰ جناب کرامت مآب شیخ الإسلام اوحد الأیام مرشد الأنام، المتجلی خلائفه بزواهر جواهر العلم و غرر درر العمل، المحلی طوائفه عن معائب شوائب الخطأ و ظلم ثلم الزلل، المتمطی اقدام جلاله فوق الفرقد، المبکی علی ترب فناء الإقبال السرمد، السیّار سرّه الی حیث ضعف وکلّ شدید القوى الطیار و عزمه علی افنان سدره المنتهی، غایه الإطناب فی مدحه نهایه الإیجاز و کنه وصفه ینظر فی أسرار البلاغه دلائل الإعجاز، اعلیٰ الله تعالیٰ معارج شأنه شهاباً یزری بقوته بالشمس لدی الضحیٰ، صدرّاً مصدرّاً فی دست العظمة و العلیٰ، صفیّاً من خلص اولیاء الله لیقتدی به و یقتفی بمکارم خلقه و محاسن آدابه.

آن است که در صحیفه آینه ضمیر مستنیر که همواره مظهر اسرار غیبی مصدر اسرار لا ربیبی باد، مصوّر گردد که نقاب احتجاب از چهره مبتغای این فقیر و به واسطه تحمل مشاق مسافرت و تجرع کأس مرّ المذاق مهاجرت بر می افتد و از برای این معنی قریب شش هفت سال شد که به انتهاج مناهج حطّ و ترحال و طیّ مسالک قفار و جبال مامور است و سلوک طریق اقامت و سکون مطلقاً بر او محرّم و محظور، مگر بر سبیل ضرورت که تصدّی حرکت و نقلی به وجهی از وجوه مستعقب ضروری گردد، که صیانت و احتما از امثال آن شرعاً و عقلاً متحتم باشد، الحاله هذه هنگامی است سفر را مهیّا و حوایب و موانع مرتفع و نوائر دواعی ملتهب، مأمول و متوقع از الطاف و اعطاف بی دریغ حضرت شیخ الاسلامی آنکه ذوارف عوارفی را که پیوسته درباره این فقیر فایض داشته اند به اذن ارتحال محتوم ختامه، مسک گرداند، چه پیش از این از سانح حال - که لاشک در امور فقرا متصرف مطلق العنان است - اجازه توقف نیست.

و نیز از دیرگاه باز غوایی که موجب نقار طبع و وحشت خاطر است از هر جانب انبعاث می یابد و از مرزبان طعن و لعن و تشنیع و تقریع، که موجب آن جز جهالت آن شردمه معلومه نیست، استماع می افتد، بیت:

غم ملامت دشمن ز هر غنی بترست
مرا ملالت هجران دوست تنها نیست

هر چند از انواع اصطناع و تربیت و التفات خاطر خطیر آن جناب، جبر کسر و رتق و فتق می شود، فامّا توجه صادق و عزیمت مصمم موجب تهییج مواد اضطراب است، کماهی عاضه را معروض داشت و رای انور - زاده الله اشراقاً - طبیب صاحب حذاقت، امیدوار که تداعی به نوعی فرماینده که بالکیه موجب حَسَم مادّه گردد. رجا واثق که عطف ذیل عفو و اغماض بر این مباسطت مسبل و مسدل دارند. ظلّ ظلیل اسلام پناهی ابد الدهر مبسوط باد.

مکتوب هیجدهم:

الی واحد من الخلان

تا حایل فراق مولوی - انجح الله مقاصده - در پیش آمد، سرمایه تماسک و تمالک از دست احتمال بیرون رفت. بیت:

دل به امید وصل تو همدهم جان نمی شد
جان به هوای شوق تو خدمت تن نمی کند

تفریر ما فی الضمیر از تقیر و قطمیر در عالم عبارت و عبارت همه عالم نمی گنجد، و لیکن چون آینه ضمیرش به صفا خورشید و به خاصیت جام جمشید است کیفیت آن را بدو حواله نمود، از سوره شعف خاطر پرواء همایونش اصله قوه تدابیر در محاق است و لامحالة فقد لذّة مشاهد اش مما لایطاق، بعد از تطاول تمادی آن را حادثه راحتی مطلوب است و آن جز مطالعه بقاء جهان آرای آن عزیز نخواهد بود. همانا پیش از این غبار تقاعد می گزید و بهر لذت موهومه مانعه در نیاویزد، ولایفوت عنه الأهم / ۱۹۵ ب/ باشتغاله بالمبهم. بیت:

گرت هواست که با خضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش
زبور عشق نوازی نه کار هر مرد است بیا بیا گل این بلبل غزل خوان باش
دگر به صید حرم تیغ بر مکش زنهار وز آنچه با دل ما کرده ای پیشیمان باش

القصة: خاطر بی قرار را چشم امید بر مرصد انتظار است تا از تنق غیب بشارت وصول
این متمنا علی اجمل الوجوه روی نماید. بیت:

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو
ز گنج خانه دل می کشم به مخزن چشم
سزای تکیه گهت منظری نمی بینم
منم ز عالم و این گوشه معین چشم
به بوی مژده وصل تو تا سحر شب و دوش
به راه باد نهادم چراغ روشن چشم

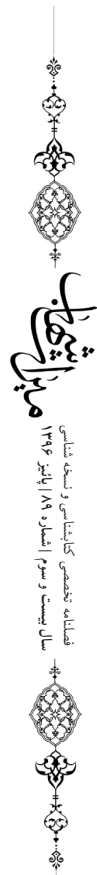
مکتوب نوزدهم:

کتب الی مولانا برهان الدین الجیلانی

برهان لطف موانست جانی و مسامرة روحانی که مرتب فضایی آن جز خالص وداد و ولا
نتواند بود، از غائله شبهه و شائبه خلل مبرا است. و مغرای مقدمات اخلاص و هواداری از نائبه
تناقض و خلف و تعارض معرّا، صدق فخرای این مدعی به دلایل تشاهد قلوب ثابت و مبین
و شهادت ضمائر و تباحی سرایر در تحقیق آن قولی شارح و حجتی است مبرهن و دلیل ما
لدی منه ما لدیه منی:

والقلب أصدق شاهد يستشهد

تحقیق محصورات اشواق متعذر است و بیان نامحصور آن در حیز امتناع، مرجح وجود
موالاة خالصة مع تجدد الآنات متجدد است و مقتضی عدم آن، چون مرجح استقلال اعراض
و حوادث ناممکن، چنانچه شعف خاطر مخلص ممکن است راجح الوجود، اخبار سازه
سلامتی ذات مولوی و اطلاع بر کیفیت اوضاع و احوالش درین مدت ممکن است راجح
العدم، سبب عقم اقیه عنایت و اعتناء مخدومی به هیچ وجه مشعور به نیامد، مگر موضوع
موانست قدیمه بر خللی محمول آمد یا جزوی از هفوات که از افواه متعرض مسموع افتاد. این



چنین اعراض کلی را مستلزم گشت. حالیا نتیجه مقدمات افراح را عن قریب مترصد است، همانا از مکان غیب به وسائل رسائل تحیه و سلام و وصول تحف عطایای مولوی که محب صادق الاخلاص به لذت یافت آن معود است، به اجمل وجوه روی نماید و براهین قواعد مودت به صحت حصول مقترن آید. والسلام.

مکتوب بیستم:

کتاب من القاهرة الی الروم جواباً لکتاب واحد من الخلان
احمد الله بجمع کلم المحامد المقولة بالسنة کلّ حامدٍ حمداً یطفيء اوار المشعوف بزلاله
ویجسم اوامه بنیل المنی ونواله ویكشف عنه سوء العذاب ویقرّ عينه بتلاقی الأحباب
والصلوة علی سیدنا محمد الذي عذب به المشارب وعظمت بلطفه انصبه ما فی المشارق
والمغرب.

و بعد: طلیعه وفور مؤانست روحانی و وقود معاطفت و مهربانی که از جناب مکرمت
شعار منقبت آثار مولوی، یعنی مقاطر اقلام که مجمع رشحات آن مناهل حیات آنام است،
لازال عنوانها مطلع السور مرآی ما تلذّ به الأعمین و یشرح الصدور، سمة طلوع یافت و نو
عروس مغرای آن که از منصبه روم به تصرف ماشطه تحریر زیور حسن و پیرانه جمال یافته بود
و طره مشک فام رقوم آن به تلطف انامل کمالش در هم تافته در خطه قاهره مغرته در حصانة
راغب آمد و کشف قدام و فکّ ختام آن در حجله تعقل و استعلام باجمل وجوه روی نمود،
همانا تسبیح فهرست آن اشتیاق تباشیر مهر آسای روح بود و اطلس زربفت فحوای آن نمونه
کارگاه ابداع چه نقش بند دیه افکار بی تحشم از آن تحیاتی رسید و ساعد قابلیه فطریه از من
بطراز / ۱۹۶ الف / دلپذیر کمال فضلیت دفعه فایز آمد.

الحمد لله علی وفاء المنیة والقاء البغیة می نماید که با آنکه سیار ضمیر در تیار تغلب
حالات متعدیه و تقلب انفعالات لازمه مستغرق بود حاصل مکنت و امتداد و خبرت و اختیار
نعمای ترک تازی حیرت و حامل اعباء وجود در لذت شکر خواب شهود از لذت و شهود بی

جزو حشت تهمت فزای انما اموالکم و اولادکم فتنه بخوابد بود حالیا امتزاج و استلاق معناد که
 منیع فتنه دیگر است موجب ترغیب خاطر و سبب نزج خالص ان غرض امدج قطع ان تعلق معناد
 علیه ولاده جنین فطره ان غرض اگر بر سر راه طبل اید از مشتمه علائق و عوائق خواهد بود و سبب
 انقطاع رغبت او از قبول تعلقات لا طائل خواهد آمد قل الحمد لله و سلام علی عباده الذین صطفی
 الله و فی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور کمون صبا بطلیل بطیعی فطره که نور ادا
 مشتمه عنوانست و فی نفس الامر قابل نقصان و کمال از مجموع سوا جنس نبی من جمیع الوجوه
 واجه است و حواسه عنوان حال از تعوض و ساوس شیطان این در احوال اوقات از صورت
 بیعلم الله که خاطر فقره از سماع این خیر مستوحش و متامل شد و صمیم خیر از توقع این حادثه متنبه و متنا
 و لکن چه توان کرد لا راد لغضایه و لا معقب حکمه کمون چشم دل بر هر صد انتظار است اگر زقم
 استعمال بر صفاغ تقاعدت که داولیتر نماید و کان امر الله منعقد

تشریح

کنه مصر الخیر عن لبان احد من الخلائق الی ولده و اقارب

سلام علیکم صفاقت الارض بعدکم علی و فی یابی لذکرکم محمد و حالته صوفی اللیوم منی و منکم
 کما حال بین الخی و المذی العشر و ما باحتیاری کان تفرق شملنا و لکن تضاه من الاحکامه
 در حالتی که دل صدف تا اول فراق و نشانه سهام اشتیاق امد جانرا از اذیه تعوض غائله تفرقه
 و بر شانی چه امان و دیدم را از بلاه سیلاب خون چه جان سستی روی تو خواند چکاند چشم
 کاری بخرازم نداند چشم می ترسم از آنکه حسرت دیدار در دیده بماند و نماند چشم
 محنت زده معاناه فراق اجباب علی الدوام با ناله و این است در ورطه لذت مسکنان چشم
 و بر شانی هم نشین نه سبب قرارش بر مدار اختیار و نه از خاطر صبرش طعمه تسلی در کنار
 کاسی از انقطاع رجاء در آتش کاسی با تید مشایخه اسره مراد از شراب لعل و عسی سرخوش صفا
 طاقت از اذیه سحران و طاقت و توان و لطفه خلاص از تظاول حوادث زمان در حال امکان
 همانا مشی از بی نشدسان حادثه زمانست چه تمها و اسره مبتغی از دیده از زو نهان خواهد
 بود و قسم ع بخری الراجح بالاشتمی السفن ای در بغا که ناشی تادی فراق بر مخطه
 در نشو و نماست و محنت عزنا بیدار را روی در فنا و زوال و فی الحقیقه با وحشت سحران زندگی
 ناخوش و با نیکایه فراق این یار مهربان حلاوت و طلاوت بقا و ماندگی بحال
 می روی تو خوش گیت چه میکوی تو بی لعل تو جان چیست چه میکوی تو جو تو و زنی چه میکوی
 بی عکری گیت چه میکوی تو چون اساس دل بتوار بر بلا و محنت بهجور است سحاری جیوه
 راجه سراته و با وجود نقاضای اجل توقع نیل مراد راجه محل و اعتبار شعر الی لم اقایه زفره بعد فتره
 و حتی می با سراته می لغذ طلعتی و استتطالت بید انوی و قد طلعت فی جانبی ای مطع
 آو ز بجالیست ز سودا دل من ترسم نرسیدی تو بودا دل من یک سوی تمامت از اصل دل من
 القصد بطولها در بیفاد دل من من ضعف در کشاکش از دل غر بامید اشک کفره اقبال ناگهانی روی
 نماید و زلال وصال که ماده جیوه جان مشتاق است من چیش لا محنته در جاری از روندی و امید واری
 اید و دل را از سودای درد دوری بجائی می کشند و روانرا در وعشای نلیه بهجوری بحالی نوزد یا بد

«برگی از نسخه خطی (نامه های رویانی)»

خبر و در تلطف اُنس مراد از تنازع بود و نابود فارغ خاطر چنان خواست که به لسان سحر
 نمای بیان از لطف عشوه سانحات غیبیه و حسن کرشمه واردات لاریبیه که از تتق غیب بی
 شائبه عیب نور به ظهور آمده اند رمزی باز نماید و در تعیین کیفیت مقاصد و توضیح حال
 صحت عزائم و فسخ آن بدان دیار بهر قطری از اقطار کیفما اتفق سطری در قید کتابت آورد،
 چه در معرای مفاوضت و فحوای ملاطفه اش در استیضاح این معنی اشارتی و در استکشاف
 کماهی احوال عبارتی لایح شده بود و لیکن چون تعیین آنچه نقض و ابرام آن به تدبیر و آراء
 بشر نیست، محض جهالت نمود و وثوق بر آن در مقرر کمال عبودیت مفضی به خسارت و
 ضلالت بود، اعراض از آن واجب و تفاعد از تعرض آن لازم شمرد و کشف مبهم آن چون به
 اندازه بینش عقل است، به سماحت وقت که نمونه سرّ مشیت و اراده حقّ است حواله کرد، و
 المقذور کما قدر کاین. بیت:

آن روز که مَهر زر گردون زده اند مَهر زر عاشقان دگرگون زده اند
 واقف نشود عقل که تا چون زده اند کین زر ز سرای عقل برون زده اند

مگر بینایی عقل در کشف سرّ مکتوم قدر وافی نیست، چه نقد نصاب و لجنین آن در دار
 المقام وجود به بصارت و حکومت عشق مفوض آمد. لاجرم تحقیق آن در طور انسان به
 تقاضای عشق از عطیه ازل آید نه از تدبیر و اختیار غیر مستقل، پس بنابر این معنی، چون
 سخن در نقض عزائم مبرمه و ابرام منقوضه آن رود، توقع فائده نباید داشت و عنان اندیشه در
 آن معنی فرو باید گذاشت. بیت:

کاندیشه در این واقعه سر گردانست و آن چیز که تقدیر کند حق آنست

خبر انهماک آن عزیز در فنون تمتعات و شجون مشتهیات متواتر شد و حدیث وفور دواعیش
 به تماشای حسن ممّوه لاطانلی آن به حدّ استفاضه رسد، همانا تندباد مکر الهی غباری انگیخته
 است و به جای نُزل عنایتش آتش استدراج افروخته، تو اگر در مذاق اهلیت و قابلیت فطرت
 حلاوت مشاهدت لوایح مبتغای خود یافتی و می یابی، پس در مهاوی طبیعت دربند لذت
 خودپرستی بودن، نشان سعادت نیست.

القصه: همیشه زبان بیانت به حصول کمال جمعیت ناطق بود و لوایح صدق آن از اساریر حالت پیدا و روشن، اکنون با آنکه در زعمت آن است که صمیم ضمیرت سمیر شاهد تجلی است، صحیفه خاطرت عنوان نقوش پریشانی چرا شد و نقد این دعوی در وقت تجربه و امتحان ناسره و معیوب چرا آمد. همانا اگر بدانی که سرمایه آن تجارت از وصمت نقصان و خسارت ایمن نیست، به خود آبی و از این شیوه ناپسندیده باز آیی. بیت:

بی راه شدن دیده ره بین عجب است در خاک فتاده ماه و پروین عجب است
بی چشم عجب نیست که در چاه فتد بینا که به چاه می فتد این عجب است

مگو که انقلاب تمکین و جمعیت به حال تلوین و تفرقه از شعار رتبه کمال است چه سخن در آن است که مدّعی این حال در این مقاله مصیب است یا نه؟

نسبت این حالت سنّیه به نقوش رديه کردن مستحسن نیاید، بلکه معلول و متهم نماید. این دعوی کسی را سزد که دلش در عرصه شهود از کشاکش تجلیات متقابله چون لطف و قعر و ظاهر و باطن یافته باشد و از جمیع عوارض خفیه و جلیه مطلق مانده و به حکم سراج و اطلاق ذاتی بر وقت و حال، بلکه بر سایر مقیدات محیط و مستولی آمده و به غایتی رسیده که دراری منثوره کثرت در تحت شعاع مهر وحدت بوشیده نماند و هر چیز چنانچه هست / ۱۹۶ ب/ از مرکز حقیقی خود در آینه شهودش بنماید. کار امانتی که نفس اسانی در طور جمعیت کامله حامل آن تواند بود، به تصور و تعقل و اشارت و عبارت راست نیاید، بلکه حسن دلفریب این مبتغی را در اطوار کشف و شهود جز دیده تحقیق در نیابد.

ای عزیز: حوصله استعداد را مادام که طعمه ای در خور است رخ از راه طلب پر متاب و در پی آنچه گرد عوایق بر انگیزد بشهوت مشتتاب. شرط وفاداری عاشق اگر صادق است، آن است که سویدای دل به دوام مراقبه از غیر نگه دارد و چیزی که مزاحم جلوه معشوق آید در او نگذارد تا چون دار الملک دل بر او مقرر آید و بر مسند سویدا که منصّه جلوه مراد است به تمکن در تصرف آید، ظاهر و باطن عاشق و جوارح و جوانح و بادیه و حاضره اش روی انقیاد از آنچه نه فرمان و خواست معشوق است برتابد. چون حال دل عاشق در این حضور و شهود به حدّ ملکه و رسوخ انجامد معشوق روی دلش از تعلق به ماضی و مستقیل بگرداند و زمام

حالش در قبضه تصرف قبض و بسط تجلی نهد تا به کلی با وقت و حال حاضر پردازد و با غیر آن تعلق نسازد.

پس آنکه لوایح عزل و تعطیل اغیار از نتق عنایت روی نماید و اغیار به حکم ضرورت وقت و استیلاء طلائع سلطان وحدت رخت اضافات و نسب اعتباریه - که یکی به سبب کثرت آن صد هزار نماید - بر مطیّه فنا بندد و بر مقتضای:

قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ^۱

خانه و سرای وجود با معشوق پردازد. بعد از آن چون غبار غیریت موهومه فرو نشیند تباشیر صبح کنتُ له سمعاً و بصرأً از افق شهود بتابد و مهر جمال معشوق از حاق وسط هر چیز، به حکم قبلیه با تعدیه با معدیه بر آید و لیکن اینجا معیار تجلی معشوق، استعداد عاشق است که تجلی بر مقتضای این مقام تابع استعداد و به قدر آن تواند بود و شهود به حسب سعه و کمال تجلی. و با این همه اگر بقیه موهومه ای از عاشق در ذوق و شهودش مدخل نماید از آن حال طیشی و مستی در عاشق پیدا آید تا روی به هر چه آرد جز صورت معشوق در نظر شهودش نیاید و احکام ظهورات معشوق که عالم عبارت از صور آن است در سطوت تجلی وحدانیه از نظر عاشق پوشیده گردد، آن گاه در این حال همه این گوید، شعر:

أأنت أم أنا هذا العين في العين حاشاي حاشاي من اثبات الشين

و اگر چنانچه آن بقیه را قوتی و حکمی نماند، سکینه و طمانینه در حال عاشق پیدا آید و غبار تعارض و مزاحمت ظهور و بطون و کثرت و وحدت در حق او فرو نشیند و از مدار اجابت دعوتِ اَرْنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ سیرات شود و زبان تحقیقش به ترانه العین واحده و الحکم مختلف در ترنم آید.

بلی اگر غنایت معشوق به حکم امتنان در این مقام عاشق نوازیی فرماید بی حجاب بقدر لمحّه بارقی بر او جلوه نماید و در این تجلی کسوت بی نهایتی در استعداد و قابلیتش پوشاند و قوتی دیگر در وجود و شهودش افزاید تا از همان رو که معشوق را با خود و با هر چیز

حضورى بود و بدان خصوصيتى كه هر ماهيت و عين را در مرتبه اى يابد، او را نيز حضور و يافت حاصل آيد و اينجا بر عكس قضيه اولى قابليت عاشق به قدر تجلى معشوق تواند بود و وجود و كمال از اين حيثيت منسوب به معشوق بود نه به عاشق، و لكن آنچه در اين مقام از ميان برخاست عين عاشق است نه حكمش.

فليستفت عنه فأنه في الشهادة «رمى» يكى است از كمالات وجودش، و همچنين قضيه:

إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يَبَايِعُونَ اللَّهَ^۱

و با وجود بقاء حكم عاشق چون عينش در هويت معشوق گم آمد در اشارت

يُخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيَرْضَوْكُمْ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ^۲

افراد ضمير غايب واقع شد / ۱۹۷ الف/ با آن كه مرجع انّ الله و رسول است. و اين مقام

منتهاى ترقى انسان است و وراى آن غايتى نيست.

وليس وراء عبادان قرية

نعم در اين مقام به حسب سعه و ضيق مشرب شهود تفاوت واقع تواند بود.

اکنون غرض از تمهيد اين اشارت و تحرير اين عبارت، آن است كه خاطر عزيز در مفهوم و منطوق آن تأملی فرمايند و آنچه از آن بی شاييه شبهه متعقل آيد مصداق حال و معيار نقد كمال خود سازد. اگر چنانچه قابليتش در اين گونه تجارت مغبون نيست و استعدادش به لطائف نسق مذکور مشحون است فذاك هو المطلوب. و لكن حسن اصابت در اين حال مقتضى آن است كه مصيب بر ادب مقام مثابرت نمايد و از همت اهل سعادت تجاوز ننمايد. و اگر معاذ الله حاصل ايام فتوحش در ترازوى ذوق و شهود وزنى نه پذيرد و در بازار سعادت اشراق و اطلاع قلبى رونقى نگیرد از ناصحی كه گفت اگر داری مخروش و اگر نداری مفروش، ببايد شنيد و آنچه مصلحت عاجله و آجله در آن است در پى آن بايد دويد، نفسى كه حيات صوریه و معنویه رهين آن است، آينه غيب و شهادت است، تضييع آن مكن و اسرار ازل و ابد در مدّ و جزر آن استفاده كن. هر چه نفس مقارن وقت است كه به سر حقيقتش غره

۱ الفتح/ ۱۰.

۲ التوبة/ ۶۲.

بقاء عالم است و خیال چهره کمال خلافت بنی آدم، بیان کلّ یوم هوفی شأن از زبان هر وقت
تا ابد متجدد است و هر شأن از شئون ایام دهر حاق وسط حقیقت، و الحقیقة کالکرة. فافهم
الإشارة وتعلق هذا العبارة. بیت:

عشقس چو به دعوی ید بیضا بنمود از نقطه همه جهان هویدا بنمود
از چشمه سوزنی بر آمد خورشید هر چیز چنانچه هست پیدا بنمود

سرّ قدر در مرکز دایره اش مضمّر است و کام امکان از خط محیطش مشهر دهن اگر وقاد
است و فهم اگر نقاد سرّ این سخن بر بنیاد است باید که تلقی نماید و تأمل فرماید، ولیکن، بیت:

سرّیست در این شیوه که مستان دانند نه تنگ دلان و تنگ دستان دانند
حالیا اگر چه رمز این سخن از خاطر مهر آسای آن عزیز مستور نخواهد بود و کشف مبهم
این معما نه متعذر و حلّ مشکل آن از این تقریر و بیان نه متعسر ولیکن دریافت آن به علمی
که مفرغ ان صمیم سویدا است و حقیقت آن از تغیر و تبدل مبرّا موقوف است، بر آنکه از مورد
عنایه بشارتی مشحون به لطایف

جذبة من جذبات الحق یوازي عمل الثقلین

لایح شود و نفحات انفاس تعطفاف غیبیه به مشام داعیه و طلب رسد و باعشی از مکامن
توفیق از برای بدرقه ظلوم و جهول تاختن آرد و نفس قابل به عزیمت کشف حال بی عقیده تردد
از مخیله تفاعد بیرون آید. بیت:

تا بر سر راه طلبش بنشیند و اندر پی آن نشان به جان بر خیزد

و آنکه بر مقتضای سنت اهل سعادت به دست توجه در دامن کمال اخلاص و دوام مراقبه
آویزد و روی رغبت از هر چه منافی این متمنا است به پیچد، تا چون نهال وصالش مثمر آید
و عواید نزل تجلیاتش مستمر تافته خود را بجوید و جسته خود را بیابد و به حکم مسامته طور
عاشقی و معشوقی آفتاب روح کمال از مشرق وحدت بتابد و در پرتو شعاعی که از حدّ فاصل
آن روی نماید سرّ:

إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا^۱ به ظهور آید و از محلّ اشراق نامنتهای مدّ اشارت هر چه در نظر روح آید در مداوله کمال تمییز به ذات و صفت و خاصیت متمیز از هم دگر بشناسد. وفی الجمله در وجود و شهود به اطلاقی که لایق جناب معشوق است متحقق گردد. دیگر آن عزیز می باید که بداند: که مرا با او در تهمید این سخن قضیه ای در پیش است و خاطر در تسدید خلل آن دور اندیش و گر چه زبان حال بر نقیض این مطلوب و عکس این مقصود، چنین می گوید که: خاطر عرائس اختیار و راغب کفایت تدبیر را در زمین عشق هر زمان تخم فیروزی نروید، تو دم درکش و ازمه اختیار را از دست تدبیر و اختیار فرو گذار و چون نجاح امنیه انسان بر لعلّ و عساست دل به نفاذ حکم مشیت و اراده سپار / ۱۹۷ ب/ چه هر که با جمله امانت عشق همراه آمد و قدم خواست در حوزه سلطنتش نهاد نخست به سلسله اضطرار و حیرت گرفتار آمد و بی اختیار در تیار لجه غیرتش غوطه خورد، نعم آن چنانکه عشق چاره عاشق است عاشق بیچاره عشق است، به ضرورت بیچاره را بر متقضای تعرز جناب عشق در ششدر اضطرار از راه نیستی و فنا باید برسید و صحیفه وجود خود را عنوان کارنامه خواست و اختیار باید دانست تا به نهیب سیاستش مبتلا نشود و به بلای هیبت و جفاش گرفتار نیاید چه بلای عشق با لذت اختیار هم عنان است و غایله ارادت و خواست عاشق بی پایان، اکنون تا عاشق را شعبده عشق در تیار حیرت نیفکند با عجز و افتقار و مذلت که کمال عاشق به تحقیق در آن است، انس نگیرد و هر چه نه شایسته مقام عشق بود به آتش غیرت در هم نسوزد. و از اینجا گفت آن کس که گفت، بیت:

بی رنگی عشق شعله ای زد ناگاه بیدا و نهان جمله به یک بار بسوخت

حالیا چون کلک سحن گزار در دست ولایت وقت بود و در تصویر این نگاه در فرمان حال متغلب، لاجرم به تقریبی که مترجم خبایای ضمیر است رعایت نسق این کلمات تا بدین حدّ واجب دانست و نظم و ترتیب نسخ این یفوات تا بدین غایت لازم شمرد، اکنون نه قلم را زبان کند است و نه سخن را راه در بند، فاما شام فصال را آیتی کفایت بود، طوال مفصل در صباح

وصال خواب نماید، مجدد سلامی که خاطر مشتاق از ورود ان مائه انس یابد و تحیاتی که از مطاوی آن حلاوت تمتع افزایش تا به حدّ انفاس لویح فتح غیبی و لوامع لاریبی معروض می دارد، تجدید کیفیت اشواق را چون حلیه متصور نبود به ضمیر انورش حواله می کند چون اساس نسبت اصلی بر دعائم تعلق و تفاوت ازلی است، لاشک که از سرآته تباعد صوری خلل نپذیرد. شعر:

لا ضیر للاشباح تنآی عن اللقا اذا كانت الأرواح فی الغیب تلتقی

دیگر صورت حال بر منوال دلخواه است و مواهب علیه را نه مانعی در وصول و نه عایقی در راه،

تحلّل فی اهل الهوی متذلاً بعزّ و اقبال و فضل ندا الیه

داعیه چنان بود که بنای صدر این مکاتبه بر سطری از معاینه نهد و عوارض حرف مبهم را به صورت تفصیل از حدّ قوه به فعل رساند، فاما سوانح وقت مساعد نیآمد و از بواعث مودت خالصه اشارت چنان رسید، که، مصرع:

نی دم مزن کان آینه بر می نیاید این نفس

القصة: بیان آن به لسان اشارت حواله رفت، و من عادة القوم ایراد الكلمة بعد الكلمة بما یکتنفها بعد الالغاز نفحات، اعتنا و اهتمامی که از سلاله الاعاظم فلان لازال حکم جدّه فی الاعتلاء کحکم صدر اسمه فی الصدارة و الاستواء، درباره فقرات فایده شد، به مشام قبول رسید و به شکر و ثنا و نتایج اخلاص و دعا مقابل آمد و به حکم تناجی سرانتر و مشاهده ضمائر گلبن محبت از طرفین چون نهال سعادتش در نشو و نما خواهد بود. و گر چنانچه بدست بازی مقام قدر مهره عزائم از مضایق عوایق بیرون افتد و مشعبد قضا به سر انگشت تدبیر عقد موانع از رشته صرائم فرو گشاید، ربما که نتاجی معنوی را تلاقی سوری متلازم گردد و به یمن مساعده کتابت توفیق آلهی به ادراک شرف حضور عموم اکابر آن دیار مستسعد آید و به میامن القاء سعادت مخالفه و موالات ایشان فایز شود. حالیا توقف آن عزیز چون در آن دیار چون سبب

فرد کدورتا از نشیمن قناری قنورش مایه بخوست و وبال نزیاید و بجهت قابلیت سیرا در رواج
 عموم احوال دنیا بدست حاشیه حال از ضرورت است و در جبهه بطال جز شستی و توشیح نطق کمال
 از آن واجب است در مرکز جهان و غرض بایستی در وقت سوره طلب حوصله امل کشای
 چه در آن بر صفاخ جوهره ان عیب نماید و این را در آن از غبار زد و بی حاصل و غایت خیر
 مذموم بزدهای تا از صفای آن چیزی در آن برده و غیب نماید بر منافق کثیر خاطر و معالجه و ملک
 ضامن اهبانی کن بزحون شرفه خسیسه در معارفات مکه رسوستان رهبانی از نته اندازید
 بدست خواجگان امانی بود و نقد خوانن فطرت در وعاء نقاعده و من منهن و نترنگ او سوز
 مبدع و نترنگ تازی بنداری حاصل بحری بیکر عشق و فریب خود سندی و خود غناسی بخواب
 روی صلاحیت و اسلیت تعلت خود را بی و شهرت خود را با بی مبر شکر خند لغوت بندار اگر چه
 فریبده است و لیکن طلب را این برک و نوا و طالب را این صنعت نه زین است نقد مستی چون مستی
 و حاصل خود برستی و خود بسندی چون معیوب مرماه رحمت غیبی درستی جوی و رنگ شربت
 و نقش تقدیم از لوح داعیه فرو شوی **سنت** حرف زاید من به برین جدول
 نقش خارج وزن برین اطلس، چند ازین هست و جوی باطل چند، پس ازین کوفت و کوی سوره بس
 باقی مدینه عایا که از مغرای آن نفاع اخلاص فاع بود مودع میگرداند و قبول آن مورث من
 و موجب افراخ و مسرت خواهد بود کیفیت اشواقی چون در حد بیان نبود محاط انورش حرارت
 بتا شیر اسره تملاتی که الذمطال است در اسر اوقات طالع باد **والسلام** مدینه

کتاب واحد من الخالصاء لما انقذ الله من اهلها عند نزول الامطار الى جامع
 فستی دیار غیر مفند با صوب الربیع و دیمه همی مخمکن و لخواه از رمضان بحجاب عواطفی
 در بیع استفاضه نموده خورشید رای انور را مصوری کرد اند که مسکن تقرا از امضاء مثال و نزل
 من الشاه ما نصفه خری من محتها الانهار گرفته و تصادم جنود فارسنا علمیم حاصبا صحیح و نوحیم منها اذ
 معاص میرساند ازین معنی معضای آن ارضی و اسقه منها جو افها رکاب ارجال سگ کرده عثمان
 عزمت بصوب منعت دادند و روی توجه بوجوب من دخله کان انما مسجد جامع نهادند الحاله
 مدن موسی داعیه جماعت بر طور تقنی جمال حقیقه اکملادام با خطاب ارنی نظر ایک می کند و بواسطه
 آنکه عیسی وارد شد تعلق ایشان با الماسع عندکم سفدار جمع مقلکات شیه انقطاع دارد و در جمعا
 چون تزلزلی نمی شنود بر سبیل ضرورت صوره وضع را عوضه در اشین واجب شناخت و احوال کلیه الایاد

شرح الله صدرک و ذوقی ابرک **والسلام** تم سندا الکتاب
 بعون الله الوباب و توفیق منفتح الابواب و اتقن کتابة
 للذیله الی کثیر من ذی قعد الحول کم سده احدی الی بعض
 و ثنا ما یبلده بره حیا الله عن الافات
 علی ید العبد الفقیر الی الله الغنی عطا الله
 محمد نظام الدین الحسینی لقرائه
 ان بعض و نوح اماره واسود
 کلا

«برگ پایانی نسخه خطی (نامه های رویانی)»

استیناس خواطر دوستان است اولی می نماید، چه در این ایام نه نقله و حرکه مستتبع طایل
است و نه تردد و تسبب را حاصلی. بیت:
بشین و سفر کن که بغایت خوبست بی زحمت پا گرد جهان گردیدن

مکتوب بیست و یکم:

الی شخص من المتلبسین بزی الصوفیة المشتھر بمحمد یکرنگ جواباً لکتابه وفیه ما فیه
۱۹۸/ الف/ یک رنگی مشرب صفا، بی مساعده وقتی که از شوائب کدر و غوائل مقت
خالص آید، روی ننماید و اگر روی نماید، با کس نیاید، چه خلوص آن را روی در یک رنگی
دل صافی است و صفاء دل و بقاء صفاء آن، جز به صیقل دیانت و التزام شعار شریعت و
مسلمانی متصور نیاید. پس لازم آن است و واجب آن چنان که طالبان حقیقت و برادران
طریقت روی از علفزار مشهيات پیچیده بر سر راه آیند و زنگ عفونت ریا و رعونت از آینه دل
بزدایند و بناء مراقبه و حضور بر تناول مخدرات و مسکرات نهند و آنچه نه شیم پاکان و سیر
پاک روان است به خود راه ندهند چه از بن و بیخ شجره خبیثه، نخل باسق بر نیاید. و تربیت
رضیع فطرت و استعداد و قابلیت به شهرستان ابلیس نشاید. در زی صلاح به فساد کوشیدن و
تن ترسا و یهود، به جامه مسلم پوشیدن در ترازوی کمال مسلمانی هم سنگ سگی و شیطانی
است. دیگ شهرت که به چربی عقاید مشتی عوام پخته اید و لذت گوشت و دنبه راستی و
درستی در او نیاید در مذاق ایمان تلخ و تفه و ناگوارنده نماید. لذت دو سه روزه مراپی در آن
است و غایت امنیه اش آن که شیر از پستان خر گله ای عوام، به حلیه بدوشد و به اعتقاد آنکه
چون شیر مادر حلال است بی تحاشی بنوشند و در میان ایشان به لذت تصور ریاست و وهم
تقدم و صدارت شهوتی براند. بیت:

نقد ایمان به هیچ بفروشد	پاره ای زهر و مار بستاند
خلوتی وار منزلی گیرد	ذکر و تسییح را همی خواند
از پی اعتقاد خرسی چند	روی رغبت ز حقّ به پیچاند
بنک و باده بهم اگر یابد	بخورد آن و زین برافشاند

بنکی و مست در سماع آید
سیر و پر خورده خوش بیآساید
آتش شهوتش ز بنک و شراب
ور خر ماده یابد ره رو
حاصل قصه اش همین کان مرد
رو نه پیچد ز هیچ پشت امروز
بر جهد آن قدر که بتواند
کفر و الحاد کیش و دین داند
چون فروزد به حلق بنشانند
بر نشیند همی و می راند
در طریقت به کس نمی ماند
پشت از هیچ رو نگرداند

حایل این برادر از برکات این انفاس شمه ای از نفحات روضه اخلاص و نسفات دوحه اختصاص به مشام قبول رساند و فراید نخب تحیات که دامن و آستین نسیم صبا از نفایس آن پر است، نقد وقت سازد، فکر دور اندیش چون به سرحد بیان عالم اشواق نتوانست رسید، شروع در آن جایز نداشت. خاطر دوریش در پیش نظر خویش چون آینه صافی فرض فرماید، پس هر آینه هر چه در مقابله آینه صافی آید چنانچه باشد، لامحاله بنماید. والسلام.

مکتوب بیست و دوم:

کتاب الی واحد من شیوخ القلندرۃ

شام و سحر مجرد وقت، مفرد معرکه معنی، پخته روزگار، قدوه اهل اسرار، زید قلندر - زید قدره - بحری است و برکه ایام پیری و پیش قدمی آن یگانه بر مزید و پاینده، هر لحظه عهد برادری تازه است و شوق بی اندازه، دل مقیم آستانه است و تیر ارادت درهدف اخلاص بر نشانه، مراد آنکه در وقت گرمی بازار باطن با صفا با معتقدان داد و ستدی فرماید و در نفسی که دریای معنی به تندباد های و هوی مستانه در جوش آید، نظری از شکستگان دریغ ندارد. می نماید که برادر توکل قلندر، که در معرکه مجردی مهره بازی است و در عالم مفردی جرعه دان پردازی و در عهد قلندری کار دیده ای و در عصر خود سندی واسر نکنده، با آنکه در ایام جمال و جوانی روی ارادت به نیاز پیش آزادگان طریقت بر زمین نهاد است و در دامن مردان عصر و پیران صاحب قدر، به ناز عمر دراز گذرانیده / ۱۹۸ ب/ و نقد گذشتگان دیار قلندری به چابکی از میان برده و کره از زله دانه های دکان دهر به حقه بازی گشاده و در وقت جسته و پرسه به جوال

دوز چاپلوسی دیده از کله مور بر کنده و پلاس و جوالق سیاحان بسیطه خاک به زخم کتک در میان آورده و عروه ارادت به دست نو نیازان لنگر صورت و معنی داده و کهنکان فرتوت - که از روش قلندری جز غریو و عنک و عیو، چیزی دیگر ندانند از دائره صحبت رانده و جوش عرّاکان روزگار که در طریقه پر و تیش قدم ایشان جز کتک و جوال دوز نباشد در حضور جرعه دان به چرب شربینی کچکول فرو نشانده، به مسکینی و شکستی متوجه آستانه است، به نیت آنکه غبار انگیخته فرو نشانند و تاریکی دغایی به روشنی چراغ انصاف از پیش خاطر براند و در مقام برادری پند برابری فرا پیش نیارد و پروانه صفت من بعد روی ارادت از آن شمع بر نتابد.

پس نباید، بلکه نشاید که آن عزیز - که پیل پایه ایوان قلندری است - با وجود پختگی جوشی بر آرد و آب و فارا از آتشکده تبری دریغ آرد و درون قبه دماغ - که همیشه هوا مخزن اسرار وفا و صفا بوده است، به علف خشک خیال انگیز وحشت و تیرگی باز گذارد.

و چون سفله ای که در تیزی تهه به خوشی و مسکینی پرورده باشد و خار و خاشاک خود پرستی و خود بینی از پیش خود بر داشته، نخست به خیرگی و عرّاکی پیش آید و به جای سفره کتک و استره پیش آرد. همانا رای اصحاب بر آن است و قصد ایشان آن چنان که از ایشان هر که بعرّاکی پیش در میان آورده در معرکه مفردان با نخوت به زانوی ادب در آرند و بعد از انگشت کاری - که تعزیر قلندران است - کتک طریقه برانند و پلاس و جوالق، به طریق از او بستانند و از لنگری که چراغ قلندری از آنجا روشن شده است عذرش خواهند و استره و پاکی از او برداشته، به ریش و بروتی که در مذهب قلندری و روز بازار مجردی، به گوزی نیرزد، سفر فرمایند و السلام.

مکتوب بیست و سوم:

کتب الی حافظ الدین الحیدری

صبح مردان راه فتوت مبارک و شام نهنگان دریای طریقت و حقیقت بخیر، خاک قدم ره روان خادم درویشان نصر الله، تحیت و سلامی چون لوح دل پاک بازان پاک در هنگام صفای وقت برادر جانی محمر از و هم نفس پیش قدمان مرد، هم دست سکه داران بساط یگانگی،

حافظ کلام الله خواجه حافظ الدین، که همیشه بر قدم سپرد راه استوار و در وفای حقّ گزاری مردان مرد بر فراز باد.

به مسکینی و خاکساری عرضه می دارد که به قبول آن منت نهد. حدّ و اندازه اشتیاق عشاقان خدمت به دل دور اندیش و نظر دور بین آن مرد حواله رفت، تأمل فرماید به سرّ پاکان و مهر درست چالاکان که محبت قطب عالم و زمره سرمستان خمخانه ارادتش در دل چون حلقه در گوش و کمر بردبای و فرمان برداری ایشان بر میان جان چون طوق بر گردن است. از آن باز که آن عزیز دست عزیمت در میان کرد و شهباز وار از آشیانه صحبت یاران پرواز نمود، در صبح و شام از زبان درویشان صد ذکر الله، بلکه صد هزار لا اوحش الله می شنود. بر آینه خاطرشن پوشیده نیست که دوستان یک دل و عاشقان این سر منزل را دل در کشاکش اشتیاق است، و بی یافت حضور پر نورش سر دردمندی بر زانوی ملالت عشاق بارگان سوخته را از دیوانگی شوق دیدارش دست و پای در زنجیر و مقیمان آستانه بر داشت و فرو داشت را سر تسلیم بر خط وفاداری، حالیا - از انجا که کرم مردان است - روی وفا از این یتیمان برنتابد و دردمندان این سرزمین را به نگاهی دریابد. حال آنکه مسکینان را حال تباه است / ۱۹۹ الف/ و درویشان این دیار را چشم امید بر راه. شعر:

زود آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبرست

برکت پاینده و سایه پیر پروردگی بر سر معتقدان تابنده باد.

مکتوب بیست و چهارم:

الی واحد من الخلان من مصر المحروسة الی القدس الشریف

ولقلبي اهدی السلام اذا قلت علی ساکني العتیق السلام

صفایح لویح تحیات به رقوم اخلاص مشحون است و لویح صفایح دعوات به رسوم اختصاص مقرون و نفانس زواهر تسلیمات بی شائبه رعونت و ریا روز افزون و توالی لواجم

اسره و داد از حصر و قیاس بیرون، کماهی اشواق را نه تحریری کافی و لایق و کمیت ادواق را نه تقریری وافی و مطابق و مجاور، مضایق اشتیاق به امید لقاء آنیسی در خور سکون و قرار و مواد مودت در نهاد جان به غایت در کار و خاطر در گشائش اخلاق احوال عزائم در حیرت و اضطرار و عنان ارادت و خواست نه در دست مکنت و اختیار است. بیت:

اگر عنان ارادت به دست ما بودی وجود معتکف حضرت شما بودی

چون زین الأماثل فلان - لازال معتلياً الی ذری المکرمات - متوجه زیارت شریف قدس و مستعد دریافت برکات مشاهد متبرکه انبیا عظام بود، به رسم تذکار این دعا شمه اصدار یافت و نقوش صور این تحایا بر صحیفه اخلاص مصور آمد، لعل که بعین الرضا ملحوظ افتد و حاشیه خلوص آن به طغرای قبول مولوی مشرف آید و منتظران را از گوشه خاطر خطیر که به دیرای اشعه امداد قدسی است بوسه ای فرماید که خاک نشینان مصر احتیاج و فاقه را در آستین مکنت و یسار جز مایه بی نوابی نیست، اگر دست طلب در ذخائر متمکنان حرم عنا نکشید و از برای زاد حوصله استعداد از فضاله آن نواله نبرند، هر آینه به آتش نیاز و افتقار نیروی قدم تثبت بسوزد و آفت خسران خاک تقاعد و فتور در دیده طلب کند و تند باد وحشت بیچارگی خار و خاشاک حیرت در طرق و مسالک اجتهاد و مساعی کشد تا آب طرب مشاهده اسره مبتغا و مطالعه چهره متمنا در جویبار تمتع در نیاید و جان از لطافت جریان آن بر نیاساید همانا تحیاتی که به کرات و مرات مهدی شد، به شرف مطالعه نرسید، و الا بر مقتضای:

وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا^۱

به جوابی مقابل آمدی. اخلاق مولوی وفور خدمات مع فرط الاشواق قبول فرمایند، ناصیه هویشان به ملاحظات عین الرضا از وصمه نکبات و مهمه حوادث و بلیات مأمون و محصون باد. والسلام.

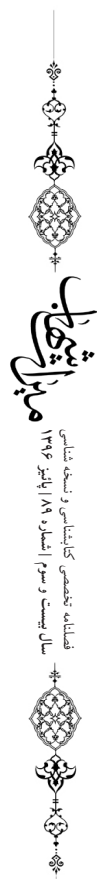
مکتوب بیست و پنجم:

کتاب من القاهرة الى جيلان عن لسان واحد من الإخوان الى والده
بسم الله تيمناً بذكره وصلى الله وجهه المقاصد، محمد عظيم الخلائق، كريم المشاهد.
اللهم ارفع قنائع البعاد عن وجوه الأمل بصرافة الحزم ويسر لنا قريباً أن يمتطي كواهل
العزم واوضح لنا سبل الاجتماع بالأحباب والإئتلاف بالأقران والائتinas بالأتراب
والإرتياح من محاورتهم والأفراح بأنس مجاورتم لندره بذلك مكائد الحنين ونحمد به
لواعج الأنين وعنوان شافي قول وا شوقاه الى لقاء اخواني. شعر:

ومن عجبٍ ائني أحن اليهم وأسأل عنهم من أرى وهم مدمعي
ونرصدهم عني وهم في سوادها ويشتاقتهم قلبي وهم من اضلعي

نوازع اشواق به ادراك پای بوسی ابوی در شدت اقتدار و تحکم است و دست برد معانات
آن هر لحظه و هر ساعت به نو در جلوه و ترنم، اگر چه دست تطاول ایام از زمره خلان/ ۱۹۹
ب/ رقم نا کامی بر ناصیه بخت من کشید و از مننه متطاوله نیافت مراد به تیغ مفارقت احباب،
در آن میان اسباب تمتع می برید. فاما چون تعاقب لذات هنیه وصال عن قریب متوقع است و
تلافی چهره آمال در ایسر ایام متصور، از حرارت آن مذاق عیش به غایت مکدر نیست. مصور
رای آنور و معروض خاطر اخطر می گرداند که اعم احوال بر منوال دلخواه دوستان می گذرد و
طالع فرخنده به اقدام مزید و مزیت طریق سعادت می سپرد و دست استعداد فطری هر لمحه
ای به انامل اجتهاد از افانین فنون علوم ثمره ای نو می چیند و نواظر قابلیت از مناظر صنوف
کمالات هر ساعت چهره ای و هر لحظه شیوه ای و کرشمه ای می بیند.

القصة: به یمن مساعده امداد غیبیه نتایج مساعی لایح شد و نفایح حصول مآرب
از هر جانب فائح و از هر گوشه ای توشه ای و از هر خرمنی خوشه ای در دست طلب آمد
و بعضی از آنچه در مطاوی استعداد و مکامن قابلیت بالقوه مدرج بود، به صورت تفصیل
بالفعل مقرر گشت. الحمد لله المعنم المفضل. اکنون غایت امنیات و اجل رغبات متوجه آن
است که طفل رضیع قابلیت را به لبان بستان خراید کلام نبوی مصطفوی تربیتی دهد و وعاء



استعداد را هدایت ختامه مسک، مهر صیانت نهد تا ذخائر معلومات عقلیه و نقلیه که نقد محصل اجتهاد اوست به حمایت آن از تطرّق آفات عقائد فاسده و تعارض بلیّات آراء مخلّه و شبهات مضلّه مصون و محروس ماند و آآن همگی نهمت بر تحقیق آن منحصر گشته است. رجا واثق که بعد از تفرغ از آن نواء عزائم بر آهنگ حجاز راست کرده به شرف استسعاد حرم کعبه مستسعد آید و به شوق سماع ترانه عراقی با طائران هوای بغداد که زائران هزار باغ دادند در پرواز آمده جز استان حضرت ابوی را نشیمن و آشیان نسازد. و لاغرو من وهاب المواهب ان ینجح رغائب اولی المآرب. و السلام.

مکتوب بیست و ششم:

کتب الی واحد من الإخوان بعد أن سافر من مصر الی بلاد الأکراد خوفاً من الغلاء خداوندی که به محض منت و سبق عنایت و رأفت سوام و هوامی که ساکنان سنگ لآخ گردشانند از خوان نعم و خزاین کرم وظیفه روزی و خلعت فیروزی بخشد. ندانسته ای که به تواتر امداد بی دریغ خاک نشینان سواد اعظم ولایت اختصاص را در حلّه پنچین قبول جلوه تواند داد و ابواب مکامن انواع مکارم که دفینه خزینه کمال نوال است بر مشرح مشتها و مرتع متمناء ایشان تواند گشاد. العجب شآیب عنایت از سحائب کرم سبحانی چنن فایض و فائر و نهال امیدواری از شوایب هبوب تند باد توهّم حسن پژمرده و بی طراوت، ذخائر نامحدود لطفش در دست عاطفه فضل و احسان و مهر یقین از فتور عقیده بدین مثبت در حجاب حرمان، حال آنکه از اذیت روزگار و آسیّه صروف لیل و نهار لرزان شد و به ضعف یقین از توهّم هجوم ناملائم گریزان، اگر بازبور تمکین و پیرایه خالص یقین از راه رفته باز آید و از تخیل احتمال حدود ضرر و امکان وقوع مکاید قضا و قدر نیندشد و در مخیله احتراز و حذر از نیل فواید طلب باز نماند، لعلّ که هنگام اختیار در نظر اعتبار ذوی الالباب به نصیبی فائر گردد و از فضاله سماحت بی دریغ سلبطان وقت توشه ای بر گیرد. انهی ذلک و الامر کما قدر.

مکتوب بیست و هفتم:

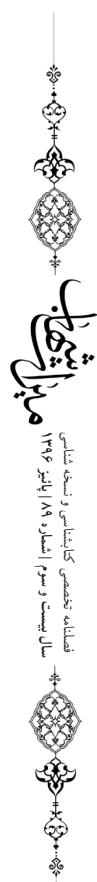
کتب الیه ایضاً

تا جناح طائر فطرت به علاقه خیالات لاطائل مربوط است، اختر سپهر عزائم لامحاله در هبوط خواهد بود. عقله موانع از قوادم و خوافیء پرواز او بردار و حوصله نهضت او را چنین بی طعمه تربیت و مساعدت / ۲۰۰ الف / فرو مگذار تا از نشیمن تمادی فتورش مایه نحوست و وبال نزاید و بیضه قابلیتش به سراته روایح سموم اهمال به فساد نیاید.

تنقیح حاشیه حال از ضرورات است، در حیّز بطالت چه نشستی؛ و توشیح نطق کمال از اتمّ واجبات است در مرکز جهالت و غرور چه پای بستی؛ در وقت سورت طلب حوصله امل بگشای، چه رقم حرمان بر صفائح جوهریت آن عیب نماید و آینه ارادت از غبار تردد بی حاصل و غائله تحیّر مذموم بزداى تا از صفای آن چیزی وراء پرده غیبت بیابد. بر منافذ کشور خاطر و معالم مملکت ضمائر راهبانی کن، نه چون شردمه خسیسه در مغارات هر کهسار کردستان رهبانی از مه تدابیر به دست خواجگان امانی مده و نقد خزاین فطرت در وعاء تقاعد و فره منه؛ فسوس و تریک هوا و هوس مپدیر و ترک تازی پندار بی حاصل به چیزی مگیر؛ عشق و فریب خود پسندی و خود نمایی منخر و آبروی صلاحیت و اصلیت به علت خودرایی و شهوت خودآرایی مبر؛ شکر خنده لعبت پنداز اگر چه فریبده است و لیکن طلب را این برگ و نوا و طالب را این صفت نه زینده است. نقد هستی چون مسون است و حاصل خود پرستی و خود پسندی چون معبوب سرمایه مرحمت غیب در نیستی جوی و رنگ شهرت و نقش تقدّم از لوح داعیه فرو شوی. بیت:

حرف زاید منه بر این جدول نقش خارج مزن بر این اطلس
چند از این جست و جوی باطل چند پس از این گفت و گوی بیهده بس

باقی هدیه تحایا که از مغرای آن نفایح اخلاص فایح بود، معروض می گرداند و قبول آن مورث منت و موجب افراح و مسرت خواهد بود. کیفیت اشواق چون در حدّ بیان نبود به خاطر انورش حواله رفت. تباشیر اسره تلاقی که الذّ مطالب است در اسرّ اوقات طالع باد. والسلام.



مکتوب بیست و هشتم:

کتب الی واحد من الخُلصاء لَمَّا انْفَقَت النُقْلَة من منزل هَدَّ عند نزول الأمطار الی جامع
مدینته

فسقی دیارک غیر مفسدها صوب الربیع ودیمه تهی
مخلص دولت خواه از فیضان سحاب عواطف بی دریغ استفاضه نموده خورشید رای
انور را مصوّر می گرداند که: مسکن فقرا از امضاء مثالِ نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً^۱ صفت تَجْرِي
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ^۲ گرفته و تصادم جنود فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا^۳ صحیح لَخُرَجَتْهُمْ
مِنْهَا أَذِلَّةٌ وَهُمْ صَاغِرُونَ^۴ به مسامع می رساند از این معنی به مقتضای إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ
فَتَهَاجِرُوا فِيهَا^۵ رُکاب ارتحال سبک کرده، عنان عزیمت به صوب هزیمت دادند و روی
توجه به موجب وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا^۶ به مسجد جامع نهادند.

الحالة هذه موسی داعیه جماعت بر طور تمنی جمال حقیقت أَكُلُّهَا دَائِمٌ^۷
را خطاب أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ^۸ می کند و به واسطه آنکه عیسی وار رشته تعلق ایشان به
الماس مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ^۹ از جمیع مملکات شمه انقطاع دارد، در جواب جز لَنْ تَرَانِي
^{۱۰} نمی شنود. برسبیل ضرورت صورت وضع را عرضه داشتن واجب شناخت.

و الحرّ تكفيه الإيماء

شرح الله صدرک و وفی أجرک. و السلام.

۱ العنکبوت/۶۳.

۲ البقرة/۲۵.

۳ القمر/۳۴، آیه چنین است: «إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا آلَ لُوطٍ حَظَيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ».

۴ النمل/۳۷.

۵ اقتباسی است از دو آیه قرآن کریم: «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ
جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا» النساء/۹۷ و «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِي».

العنکبوت/۵۶.

۶ آل عمران/۹۷.

۷ الرعد/۳۵.

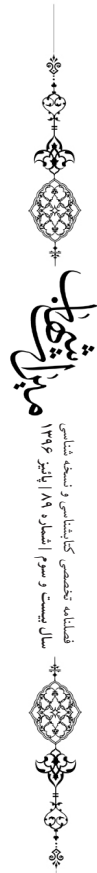
۸ الأعراف/۱۴۳.

۹ النحل/۹۷.

۱۰ الأعراف/۱۴۳.

ترقیمه رساله

تمّ هذا الكتاب بعون الله الوهاب وتوفيق مفتاح الأبواب. واتفق كتابته الليلة السابع عشر من ذي قعدة الحرام لسنة احدى واربعين وثمانمئة، ببلدة يزد حماها الله عن الآفات. على يد العبد الفقير الى الله الغني عطاء الله بن محمد نظام الدين الحسيني ارجو الله أن يعفوه وينجح آماله واسعد مآله.^۱



۱ به لطف و عنایت حضرت باری عزّ اسمه و جلّ ذكّره، تحقیق این رساله در روز جمعه ۳۱ شهریور ۱۳۹۶ش برابر با دوم محرم الحرام ۱۴۳۸ هجری قمری در شهر مشهد مقدس در جوار بارگاه ملکوتی ثامن الحجج امام علی بن موسی الرضا علیهم سلام الله ملک المنان، به پایان رسید. و الحمد لله علی ذلك و فی کلّ حال، حمداً یوجب رضاه. بنده حقیر کثیر التقصیر علی بن جلیل بن غلامعلی بن موسی مشهور به صدرایی خویی، غفرالله لهم بمحمد و آله الطیبین الطاهرین.